گرفان

۱۳۰۸ سوم شعبان

سلوک

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تولد نور چشم علی اکبر وارث شاه اولیاء علی ابن ابو طالب علیه السلام

که وصی مطلق نوح بن المان ... عزّ طبیعی رسید بدون تخصیص ائمه اطهار

صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در روز مبارک جمعه اول طلوع آفتاب

بیست هشتم شهر ذالقعده الحرام هزار سیصد بیست ... از هجرت

امام طریقت ایشان عطا علی ... فرمودند هزار و سیصد و بیست ... هجرت

عطا علی بجهان آمد از عدم بوجود ... شاه اولیاء علیه السلام ...

مبارک ... ایشان نکرد ... رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تولد نور چشم علی اسد وارث شاه اولیاء علی ابن ابو طالب علیه السلام
که ولی مطلق نور حبیب الله قطب الاقطاب ... عمر طبیعی رسند بدوستی مخصوص ائمه الاطهار
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در روز مبارک جمعه اول طلوع آفتاب
۲۸ بیست هشتم شهر ذالقعده الحرام هزار سیصد نود ... از هجرت ...
اسم طریقت ایشان عطا علی ... فرمودند هزار سیصد ... از هجرت
عطا علی بجهان آمد از عدم بوجود اسد که شاه اولیاء علیه السلام نظر
مبارک ایشان نکرد ... قلوب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جان فکرت اندیش   بود کمتر عطای او بدرویش
بدلها او ملک دل ما را مسلم   که گم شد اندر او صد عرش اعظم
به بحر دل تمام آفرینش   بود یک قطره پیش اهل بینش
نگنجد بجائی آن دل آرام   همی گنجد [illegible] دل دارد آرام
کمینه بخشش هر دو جهان است   کمین جودش حیات جاودان است
عطایش را یکی از صد هزاران   نه توان گفت در صد روزگاران
چه لا احصی ثنا گفت خاتم   چگونه در وصف او کس زند دم
چگونه کس زند در وصف او دم
ز جوئی که نشد سیراب سیراب   چسان خار و خسی از وی بجوید آب
رهی کو [illegible] بر بزد هما سی   چه سازد تشنه اشکسته پاسی
ز امر فاستقم جانان چه شد پیر   ز جسمی کو ندارد جان چه تدبیر
اگر سید اشتم راه فراری   لشبهر همینم که بد قراری
همان بهتر که در غفلت بکوشم   شوم دیوانه عقل و دین فروشم

گر آنکه هیچم ز بن رسم و بن رو   هستی از عدم که کردی رو
همان بهتر که بی معدوم کردم   با اسم هستی موسوم کردم
[illegible] هرگز نبودی   و با [illegible] گرگی ربودی
شب تاریک و دریای پر از موج   کهی [illegible] گاه در اوج
ز طوفانش نهنگان در خروشند   کهی در ناله و گاهی خموشند
نه ساحل هست پیدا و نه قعرش   همه دل پر خون ز آسیب قعرش
فراز و شیب و شور موج دریا   [illegible]
گهی [illegible] که سکتم   [illegible]
همی بینم ز همراهان و یاران   بهر دم غرقه میگردد هزاران
کسی از حال ایشان نیست آگاه   [illegible]
منم چون مور لنگی در میانه   در این دریای بی قعر و کرانه
نمیدانم در آخر کار چونست   دلم زین غصه دایم غرقه خون است
نه کشتی و نه بانگ ناخدائی   نه از یاران گمگشته صدائی
در این دریای خونین غرقه کشتی   بدندان نهنگان خرقه کشتی
بود آسان ولیکن بیدل آرام   نمیگردد مرا جانا دل آرام

نه بیم از بحر و نه خوفم ز جان است | غم از هجر آن دلستان است

ز جان بگذشتن اول منزل ماست | فراق روی جانان سخت‌تر است

الهی چارهٔ بیچاره کار سازی | در این بیچاره کی چاره تو دانی

بفضل خویش یارب دستگیرم | که در امواج دریا دستگیرم

ندارم جز باحسانت امیدی | که کشتی غرقش نباشد امیدی

پس از این گفتگوی بیرون

کنم مدح شهی کز لطف کن

که عالم را پدید آرنده او بود | ز لطف خوش پدیدارنده او بود

که دارد کار با او شاه مطلق | خلایق جمله با او اوست با حق

بنازم محرمی کز عز و نازش | روا جبریل نیست محرم امتیازش

زهی محرم که در یک طرفة العین | گذشت از همه تر از قاب و قوسین

غرض از قاب قوسین فهم ما بود | وگرنه کی ز حق یکدم جدا بود

همه جانها فدای او و آلش | خصوص آنجا نبی بی همالش

کسی را کو خدا مدح و ثنا گفت | بقرآن وصف او در هل اتی گفت

چسان موری کند مدح سلیمان | کی قطره کجا دریای عمان

ام قامه ... و باجناب ... است

ولی چون من بنم او هست ثانی | بود در خورد نی مدح نه ثانی

از این بگذشتم آمد یکی نقل | سؤال جاهلی از مرد با عقل

که فرق مصطفی با مرتضی چیست | بگفتا جز فضولی شما نیست

وگرنه فرق نبود در میانه | که ظاهر باشد و معنی یگانه

علی با احمد چو سکه شامه | دو تا باشد ولی چون نوک خامه

از این بالاتر ار گویم کلامی | از آن ترسم که لغزی زانکه خامی

اگر داری دلت ذوق معانی | ز جان خود بپرس ار می‌توانی

سخن چون جسم و معنی همچو خون شد | مجسم باشد چه از تن خون برون شد

ولی تا خون بود در جسم پنهان | تو هم یکی دو هم یکسنه دانان

تو بشنو مختصر ز آغاز و انجام | هر آن که حق شد از خاص و عام

بجز مدح علی مرتضی نیست

جز او کس لایق مدح و ثنا نیست

بعد از حمد و سپاس حضرت کبریائی جل شانه درود نامعدود بر حضرت رسالت پناهی خاتم النبیین و شفیع المذنبین و اشرف الاولین و الآخرین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین و ثنای بحد و احصی بر خلیفهٔ بلافصل و وصی مطلق و امام برحق حاکم الاولیاء

و سرور اصفیا و اتقیاء امیر المؤمنین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
سلام الله علیه آنکه اگر او نبود گفت و شنودی نبود کون و مکانی نبود ماه و سودی نبود
اما بعد چنین گوید اقل خلق الله و اضعف ضعفا خادم فقرا عبد الوهاب بن [illegible]
الاصل همدانی المسکن با حالتی در کمال پریشانی و روزگاری در نهایت سرگردانی
در کلبهٔ خرابهٔ خویش نشسته و در زمهریر روی بار داغبار بسته سر بر زانوی فکرت نهاده
که قریب شصت سال عمر عزیز را تلف کردی گاهی در سفر گاهی در حضر چه حاصل داری
هر چه ملاحظه کردم جز ندامت و روسیاهی حاصل بر هم خجل از طعن مور و منفعل
از خندهٔ برق میگردم در اول کاشتن خرمن حاصل خود را گفتم مضمون الاسماء
تنزل من السماء اسم عبد الوهاب است و این اسم جوان مرد برا شاید که حق
تجلی کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بدون غرض و عوض
و عبد اهل الله بود زیرا که واسطه جواد و مظهر او هست لمؤلفه چونکه بخشد بی عوض بخشنده [illegible]
مظهر و آب سبند والسلام گفتم خاک سیاه بکان بخت و خرد لی بعوض یا عوض بخشنده
و نه عبد اهل الله بکیفش بوده بلکه نتیجه بعکس بخشیده روی نیاز بدرگاه بی نیاز کردم
این دو بیت را زبان جاری ساختم ردیم سیاه و نامه سیاه و عمل سیاه زین
هر سه ظلمتم تو توانی رهاند و بس دوزخ زننگ و عار قبولم نمی‌کند این طرفه‌تر

الم

که هست بجنت مرا هوس از فضل بعوض حضرت باری باری خواستم چند جزوی
رساله تحریر نمایم بقدر وسع و استعداد و قابلیت خود یادگار بماند شاید وقتی بنظر مبارک
یکی از دوستان حضرت حق رسیده طلب مغفرتی برای این سیه روزگار نماید
نثری کمال بخشد بود صاحبدلی روزی ز رحمت کند در حق درویشان دعائی
و این رساله را موسوم بمعارج السالکین نمودم امید و استدعا از برادران یقینی
و صحیح مندان بمعرض که بنظر شفقت و مرحمت ملاحظه فرمایند اگر چه همه سهو و خطا
بود نگیرند در مقام عیب جوئی بر نیایند و عیوبات او را استاری نمایند
بیت به پیر میکده گفتم چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
و این رساله مشتمل است بر دوازده فصل (فصل اول در توحید) (دوم
در نبوت) (سوم در اتصاف طلب) (چهارم در فقر) (پنجم
در شناختن مرد کامل) (ششم در سلوک) (هفتم در اخلاق)
(هشتم در قناعت) (نهم در سخاوت) (دهم در عشق و محبت)
(یازدهم در معرفت) (دوازدهم در حیرت) فصل اول در
توحید حضرت کبریائی جل شانه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک

حضرت حق جل وعلا از همه گناهان مخلوق میگذرد مگر از شرک خداوند جمیع ما را
از شرک نجات بدهد هر گاه کسی چنان بداند فی المثل که وجود حضرت جل وعلا بقدر
بزرگی آسمانها و زمینهاست و آنچه بتصور بیاورد و کسی دیگر هم پیدا شود یا ممکن است
وجودی داشته باشد شرک بسیار عظیم چنانچه از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
سؤال کردند معنی الله اکبر را فرمودند مگر چیزی هست از حق کوچکتر که او را از بزرگ تر
از او بدانیم العیاذ بالله الله اکبر یعنی بزرگتر از آنست که وصف کرده شود یا آنکه بخیال
کسی بگنجد نه اینکه شیئی کوچک است که او بزرگ تر از اوست حضرت بایزید
رحمة الله علیه مشهور است که از او پرسیدند چه آورده عرض کرد چیزی نیاورده ام
لکن شرک هم نیاورده ام فرمودند بخاطر نداری لیلة اللبن را شبی شیر خوردی و دلت
بدرد آمد گفتی دل مرا شیر بدرد آورد همین شرک است لکن خداوند هر کسی را بقدر
معرفتی که عطا فرموده تکلیف نموده و با او معامله دارد هر گاه ما را هم بهمین
چیزها بگیرد العیاذ بالله یکنفر موحد در روی زمین نیست مردم سه طایفه اند
اهل تقلید و اهل استدلال و اهل کشف توحید هر یکی باندازه معرفت
ایشان است توحید اهل تقلید این است که بزبان اقرار میکنند بهستی
حضرت حق را جل وعلا و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدا را
و میگویند

و میگویند که خدا یکیست و قدیم است و اول و آخر ندارد و حد و نهایت
و مثل و شریک ندارد و تغیر و تبدیل و فنا و عدم در ذات اقدسش راه ندارد
احد حقیقت است اجزا ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست و در مکان و زمان و در جهت
نیست موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا حی
و عالم و مرید قادر و سمیع و بصیر است و متکلم است اما این طایفه از راه
گوش شنیده اند و قبول کرده اند قبول ایشان نه بطریق دلیل و برهان و یا
کشف و عیان است این طایفه از عقیده بان اهل اسلام اند و احکامات شریعت را
هم فی الجمله دانسته اند و عمل هم میکنند مثل نماز روزه حج خمس زکوة
بقاعده بجا میآورند و اعتقاد هم بمعاد دارند هر گاه این طایفه همینقدر را که
دانسته اند عمل نمایند و لو از راه گوش شنیده اند والله از برکت محمد و آل محمد
صلی الله علیه و آله از اهل نجات میباشند مثل کمالاتی که باید تحصیل
نمایند نکرده اند طایفه دیگر بالاتر از این رفته اند همه اینها را دارند در صدد
کمالات و ترقیات عالیه برآمده اند و تحصیل معرفت هم میکنند بطور استدلال هم
خدا را شناخته و دانسته اند و عالم الیقین اینها بالاتر است بشنیدن تنها
اکتفا نکرده اند با برهان قطعی و استدلال شناسائی پیدا کرده اند اینها اهل استدلال
از طایفه اول برترند

دیگر طایفهٔ دیگر همت عالی دارند هیچ کدام اکتفا نمیکنند سعی و کوشش در سیر و
سلوک و مجاهده و ریاضت سالها و زحمت کشیدنها از کوشش تغافل نکرده‌اند
و نمیکنند تمام همت ایشان مصروف شناسائی خلق حضرت حق است میخواهند
خالق و صاحب خود را بشناسند و در دنیا و عقبی با او باشند للمؤلفه
نی غم دوزخ نه خیال بهشت بی خبر از کعبه و دیر و کنشت خون دل
از دامن مژگان روان نام دلارام خود اندر زبان این طایفه بسیار عزیز الوجود
و عالی‌قدرند هرچه بخواهم از وصف و قدر آنها بگویم هیچ نگفته باشم عزیز من
تو هم همت خود را عالی نما در این راه همت عالی و عزم و جزم کلی باید البته
چیزی را که حق تکلیف کرده بدان خلاف نیست میفرماید لا یکلف الله
نفسا الا ما آتیها یعنی اول قوه راه رفتن را عطا میفرماید بعد از آن
امر براه رفتن میفرماید نه آنکه اول امر میفرماید بعد قوه میدهند با اینکه مقام
امر قوه عطا میفرماید چنانچه فرموده من طلبنی وجدنی و در کلام مجید خود
فرموده من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا چند روز قبل در مجلسی دو سه نفر
این گفتگو را میکردند آخر الامر مطلب معلوم نشد فقیر حقیر در آنجا بودم چون
هیچکدام را صاحب درد ندیدم خاموش بودم من باب اینکه کلام بی اثر در غیر

بیفایده

بیفایده است و قساوت قلب میآورد اول در باب مجاهده و جهاد که حضرت حق فرموده
البته شنیده اند که در خدمت خاتم النبیین ص مردم جهاد میکردند شخصی را برادر
و برادر کشتند و خودش زخم بسیار خورده بلکه اگر چنین بودند که حضرت فرمودند
علیکم بالجهاد الاکبر عرض کردند از این بالاتر چه جهاد است فرمودند جهاد نفس جهاد
اکبر است این جهاد اصغر است چه وقت و چه ساعت ما از اغراض نفسانی
خالی بوده ایم و در فکر خداشناسی بیرون آمده ایم در نیافته ایم معلوم است
العیاذ بالله اعتقاد بکلام حق نداریم چنانچه دو نفر با هم رفیق بودند یکی از اهل
عامه بود و یکی تشیع مذهب داشت هر دو در سلوک خداشناسی بودند
روزی مرد شیعه گفت برادر شما باید اول مذهب خود را درست کنید
بعد در مقام سلوک خداشناسی بر آئید جواب داد تو مذهب خود را
درست کن مذهب من صحیح است بعد از این همه زحمات و سیاحت
و کثرت اهل مذهب که مرا هست گذشته از این سالها جستجو کرده ام جز این
مذهبی بر حق نیافته ام مرد شیعه گفت برادر سالها زحمت کشیده اید چه عیب دارد
یک اربعین که گفته من عمل نمائید ریاضتی بکشید تا بطور یقین بر شما معلوم شود
هر نوع بود او را راضی کرد یک اربعین در ریاضت نشست بعد از اربعین

بیرون آمد گفت که حق با من و مذهب من درست بود مرد شیعه بسیار متعجب و متحیر
شد که چه نوع شده بعد از زمانی حضرت حق او را ملهم کرد از او پرسید ترا
بحضرت حق قسم میدهم راست بگو وقتیکه در ریاضت بودی خواهش و میل
تو کدام طرف بود بمذهب من داشتی یا بمذهب خودت یا بالتسویه بودند گفت
حالا که قسم دادی میل داشتم مذهب خودم حق باشد گفت طریق ریاضت
این نیست تو باید مذهبی را که خدا خواسته بخواهی نه میل خودت باشد یا برای
خاطر من باشد چون مرد عاقبت بخیر و منصف بود گفت حالا چه باید کرد فرمود
شرط ریاضت و جهاد این است که خود را از جمیع اغراض خالی نمائی و هیچ طرف
میل تو نباشد جز اینکه از حق تم استدعا و التماس نمائی که راهی را که تو او را
خواسته میخواهم نه کار با شیعه دارم نه بسنی رضای ترا میخواهم آنوقت هر چه
ترا بفهمانند صحیح است قبول کردند و اربعین دیگر مشغول شد بعد از اربعین
گفتند که حق با تو بود الحمد لله که حق مرا هدایت کرد و تو اسباب هدایت
من شدی این حرف ما جد و جهد کردیم دنیا فهمیدیم خالی از ارتداد نیست چنانکه
شخصی در مسجد خدمت خاتم النبیین ص عرض کرد که شما فرمودید هر کس چهل شب پشت
بقبله بخوابد کشته خواهد شد و من چهل شب است پشت بقبله خوابیده ام

کسی مرا نکشته فی الفور شاه اولیاء گردن او را زد و او را کشت پیغمبر ص گفت فرمودند
یا علی خوب جواب او را دادی لکن مقصود آن شخص تکذیب بوده هر گاه
دانسته این بگوید مرتد است مردم شصت سال در دینی و مذهبی راه میروند
بعد می بینم طریق دیگر پیش میگیرند اگر آن بیچاره اول بنوعی که حق فرموده در سد
راه خدا بود و حق جهاد را بجا میآورد چرا باید آخر عمر تازه بنای مذهب بگذارد
شخص مکلف در اول تکلیف باید دین و مذهب خود را درست نماید و بجای امنی
خود را برساند نه در آخر عمر که جمیع قوای تحلیل رفته و از کار افتاده آنوقت
بخواهد بنای مذهبی برای خود بگذارد منشاء جز هوا و هوس و الا در اول
تکلیف باید بداند یک تکلیف قلبی است یک تکلیف قالبی باید تکلیف
قالبی را در شریعت ظاهر بپا باشد مثل نماز و روزه و سایر احکامات آنها را
تقلید آیا دیگر جا بیاورد و مشغول تکلیف قلبی باشد بجد و جهد تمام
در صدد خدا شناسی باشد بنیاد خدا شناسی و مذهب را استوار گذارد
دقیقهٔ غافل نباشد و دمی از این مطلب فارغ نباشد تا به مقام یقین رسد
که اگر همه عالم با او بگویند خلاف عقیده او را بهیچ وجه خلجانی در قلب او راه نیاید
حال اگر بخواهیم اثبات صانع بنویسیم جمیع انبیاء و اولیاء و عرفا و حکمای الهی

فرموده اند هر نفسی قائل است بوجود حضرت کبریائی اما طریقه تفکر و تذکر و تربیت را
استاد باید طریقت را پیر بدون صحبت دانا کسی نمیتواند بمنزل برسد هم باید جد و
جهد داخلی و خارجی داشته باشد و هم در طلب پیر باشد حضرت خاتم النبیین صلعم
بشاه اولیاء فرمود خدا را چگونه شناختی عرض نمود سالها بر دل گشتم نگذاشتم
داخل بشود سوای الله و خدا را شناختم آیات انفسی و آفاقی که یکی در خود
انسان است که آیه انفسی باشد و یکی خارجی که آیه آفاقی باشد هر جا نظر نمائی بغیر
از صنع حضرت حق هیچ چیز دیگر مشاهده نمائی بدیده حقیقت نگاه کن و ببین
جز حول و قوه الله چیز دیگر موجود هست یا نه جز قدرت حق و افعال و آثار
حق موجودی نیست گذشته از این دلیل واضح تر از همه صورت ظاهر است [illegible]
که الواحد لا یصدر الا الواحد اشاره بآن دارد هیچ صورت و ترکیب در جمیع
خلائق تا بحال مثل هم باشند کسی دیده بلکه هرگاه بدقت ملاحظه شود جمیع
اشیاء از جماد و نبات همین نوع هیچ سنگی و کلوخی نیست که هر دو بدون تفاوت
مثل هم باشند و هیچ گیاهی نیست که از زمین بروید مثل هم باشند بلکه هیچ برگ
درختی نیست ولو بقدر ذره باشد که با برگ دیگر تفاوت نداشته باشند
و از واقعاتی که همه وقت معلوم میشود این همه اختلاف در هوا و ابر در سرما و گرما

در اینموضع

در اینموضع جز قدرت حق چیز دیگر نیست ملاحظه نمائید زلزله میشود در یک
مسافتی چقدر تفاوت ~~جائی~~ فرق هم مرسد جائی خراب میشود و جائی دیگر با اینکه قریب و متحد
هیچ خرابی پیدا نمیشود اینها همه آیات آفاقی است که میفرمایند سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق افلا تبصرون لکن آیات انفسی از اینها
بالاتر است که میفرمایند آیه دیگر است عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم [illegible]
صبح که از خواب بیدار میشویم چندین خیال داریم و عزم جزم که اینها را صورت
بدهیم هیچکدام صورت نمیگیرد و کار دیگر پیش میآید که هیچ بخیال ما نبوده بالاتر
از این واردات قلبی است که مردمانی که فی الجمله صاحب دل باشند میدانند
خیالاتی در قلب وارد میشود مثل اینکه فردا چنین میشود یا بعد از زمانی همان — حتی حولهم پس
طور واقع میشود و بسیار هم خیال و هم از خواب اثری ظاهر میشود اینها همه دلیل است
بر اینکه ما ها آلتی هستیم و اینها هیچ دخلی بما ندارد کسی دیگر است اگر ما هستیم باید
همه وقت بدانیم باری شخص آگاه میخواهد که در اینخیال باشد و طالب شناسائی
حق باشد تا همه ساعت آثار قدرت را مشاهده نماید و در اینراه همت
عالی باید و عزم کلی که شب و روز در این فکر باشد و الا حضرت حق مکانی در
دو مکانی نیست [illegible] جائی باشد که نبوده باشد بعد پیدا شود هر چه هست

هرچه هست در پیش خود انسان است مثل اینکه چراغی درخانه تاریک گذاشته باشند وظرفی بالای او گذاشته باشند خانه تاریک است شخص ملتفت شد آن ظرف را برداشت چراغ حاضر است خانه روشن می‌شود خودت وخیالات خودت مانع روشنی چراغ شده والا روز اول آنچه باید حق عطا نماید بدون استحقاق عطا کرده مثل اینکه جمیع درخت بالقوه در تخم درخت موجود است باید بفعل بیاید تا آنجا که حضرت حق بدون سعی ودانش تو لازم بوده عطا کرده آنچه باید عطا نماید درهمان نطفه که اصل وجود تو است بالقوه گذاشته که کم کم بوقت آنچه باید بفعل بیاید آموخته تا اینکه درسن پانزده سالگی رسیدی آنوقت تکلیف نموده اگرچه آنهم که تکلیف نموده بحول قوه حق است جز حول وقوه او حول وقوه نیست لکن از ما همین است توفیق از او بخواهیم بتذکر وتفکر وصحبت دانا رفع جهل وحجاب از خود نمائیم چنانچه نطفه آمده بجائی رسیده ه‍ ... صاحب همه چیز شده اگر بخواهم از عالم دارائی انسان بنویسم درهیچ کتابی تمام نخواهد شد از جمیع مخلوقات بالاتر واشرف واعلم ترا آفریده با جنبه لامحاله از حیواناتی که مسخر تو کرده امتیازی داشته باشی انصاف اکنون بده از حیواناتی که مسخر تو کرده چه برتری داری توچه داری که آنها ندارند

بلی نوشته اند

بلی نوشته اند که هفت نوع حیوان بری وبحری وقتی در عصر یکی از سلاطین بغداد بدادخواهی حاضر شدند و هرصنفی یکی را وکیل خود در گفتگو نمودند شتر وکیل بهائم بود با حکیم حجاز مناظره کرد واو را مغلوب کرد روباه وکیل سباع بود با حکیم ترک مناظره کرد واو را مغلوب کرد بعد طاوس که وکیل مرغان بری وبحری بود با حکیم هند مناظره کرد واو را مغلوب کرد بعد کشف با حکیم عراق مناظره کرد واو را مغلوب کرد بعد عنکبوت که وکیل هوام بود با حکیم روم مناظره کرد واو را مغلوب کرد بعد مورچه که وکیل حشرات الارض بود با حکیم شام مناظره کرد واو را مغلوب کرد بعد همای با حکیم خراسان مناظره کرد که گفتگوی آنها کتاب علاحده دارد نخواهم شرح دهم یا در حقیقت وقوع داشته یا رفقا یا اینکه حکمای اللهی حالی نوشته اند باری بعد از اینها وهمه گفتگوها که جمیع فضیلت انسان را بکار نخورد حکیم خراسان آخر الامر با هما گفت که فضیلت حیوان آنست که بعضی از اوصاف انسان متصف گردد وکمال انسان آنست که متخلق باخلاق الله شود همای گفت این خلعت گرانمایه واین مرتبه بلند پایه وجود ذهنی است نه وجود عینی را حکیم خراسان گفت این حالیست که بعد از ولادت ثانی روی دهد که این پرده وجود را در اشعه انوار وجود حقیقی محو کنند همای گفت

دیگر نفت بمردن آمد ... گم از عالم طبیعت ... ملک از تو گذارد نادرست

در بیان حجت معقول با منقول چه داری حکیم گفت در این مسئله عقل مدخل
ندارد زیرا که این اشارت ورای عقلست و عقل اینجا صفت جبرئیل دارد که
لو دنوت انملة لاحترقت همای گفت در بیان حجت منقول چه داری
حکیم خراسان گفت حکیم حدیث قدسی لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا
حتی بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق همای گفت ازین
معنی در کلام الله هیچ ذکری هست حکیم خراسان گفت بلی و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی حقیقت این معنی است همای گفت
الآن حصحص الحق چون ذریت آدم بدین خصلت شرف میتواند شد
همچنانکه آدم مسجود ملائکه گشت شاید و میتواند بود که ما هم مامور اولاد آدم
و مسخر ایشان باشیم حال بفهم و بدان انسان تا چقدر باید برود و حضرت واجب
الوجود چه قدر لطف و کرم با او کرده این راه همت عالی و عزم کلی میخواهد
شیخ عطار رحمة الله میفرماید

چونکه یوسف را همی بفروختند   مصریان از شوق او میسوختند
چون خریداران او بر خواستند   پس بره ام وزن مشکش خواستند
پیره زالی دل بخون آغشته بود

ده کلاف

ده کلاف ریسمان از رشته بود   در میان جمع آمد در خروش
گفت کی دلال کنعانی فروش   این زن از ریسمان و با من بیع کن
دست بر دست منش ده بی سخن   زار روی این پسر خون گشته ام
ده کلاف ریسمان از رشته ام   خنده آمد مر در الکفت ای سلیم
نیست در خورد تو این در یتیم   هست صد گنجش بها در انجمن
چه تو و چه ریسمان ای پیره زن   پیره زن گفتا که دانستم یقین
این پسر را کس نفروشد بدین   لیک خواهم من که چه دشمن چه دوست
گو بدانندم از خریداران اوست   هر کسی که همت عالی بیافت
ملکتی بی منتها حالی بیافت

چون همت عالی داشت از جمیع
خریداران اسم او مجلس باقی و معلوم نیست جز اسم پیره زن عزیز من از
پیره زنی کم مباش و همت بلند دار در دنیا چه کاری بکنیم که بهتر از طلب
حق باشد و این کار تمام نمی شود جز بصحبت دانا و مرشد کاملی هیچ کاری میسر نمی شود
نمیشود یاد گرفت خاصه این کار که از جمیع کارها بالاتر و بهتر و لطایف و دقایق
این کار بسیار است در کلام الله بسیار جا این فقره امر شده و حضرت
پیغمبر صلعم و پادشاه اولیاء علیه السلام گفت پیغمبر علی را که یا علی سیر حق

العمون آدم عرت ۱۱

پهلوانی پردلی لیک برشیری مکن هم خمید اندر او در سایهٔ نخل امید
قصهٔ حضرت موسی ع وخضر هم در کلام الله مذکور است بازهم مولوی میفرماید
باچنین جاه وچنین پیغمبری طالب خضرم زخود بینی بری
باری مجملی در بیان اطوار سبعه قلبیه ذکر میشود ای قلب منبع ومصدر جمیع افعال
بوده است هرگاه قلب باصلاح آید جمیع کارها بصلاح آید وهرگاه العیاذ
بالله فاسد شود جمیع کارها فاسد است ودل را هفت طور است طور
اول را صدر گویند که آن معدن گوهر اسلام است کما قال افمن شرح
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هرگاه از نور اسلام بی بهره
شد معدن ظلم وکفر وساوس شیطان وتسویلات نفس گردد طور دوم را
قلب خوانند وآن معدن ایمان است که کتب فی قلوبهم الایمان
ومحل نور عقل است بمفاد آیه کریمه لهم قلوب لا یفقهون بها طور
سوم شغاف است ومحبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فواد است
وآن معدن مشاهده ومحل رؤیت است که ما کذب الفواد ما رای
طور پنجم خفا یا حبة القلب است که مقام محبت حضرت رب العزة است
خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود هوای دیگری در ما نگنجد در این

م

سر عشق از این سودا نگنجد طور ششم را سویدا گویند وآن
معدن مکاشفات وعلوم لدنی است وآن گنجینهٔ اسرار الهیت و
علومیکه در وی کشف شود ملائکه از آن محرومند طور هفتم را سر السر
ومهجة القلب است وآن معدن ظهور تجلیات حضرت حق است
اگرچه بزرگان دین این مراتب را فرموده اند فقیر حقیر جسارت میکند که خوب
بود طور هشتم فنای مطلق باشد چنان فانی شود که حضرت حق میفرماید والذین
تبوؤا الدار والایمان من قبلهم ویحبون من هاجر الیهم ولا
یجدون فی صدورهم حاجة چنانچه هرچه در اول است در آخر هم
باشد النهایة هو الرجوع الی البدایة چون اول مقام صدر است
آخر مقام هم صدر باشد وسالک را حضرت حق چنان توفیق دهد که در صدر
او هیچ من الوجوه حاجتی وآرزوئی نباشد چنانکه میفرماید الفقیر لا یحتاج
الی الله را معنی همین است اذا تم الفقر چونکه در صدر او هیچ وجه حاجتی
نباشد جز حضرت حق چیز دیگر نیست وسالک فانی مطلق شده بکلی از خود
رسته وخلاص شده وبجز حضرت حق هیچ حاجتی ندارد ومتصف بصفات الله
شده است اذا تم الفقر فهو الله بابا رحمة الله میفرماید هر آن باغی که نخلش

سر بدر بیبی مداشن باغبان خونین جگر بیبی ببابد کندنش از بیخ و
ازبن اگر بارش همه لعل و گهر بی المؤلفه قطع تعلق بکن از ماسوا قید
بود کفر ولو با خدا هیچ از این قصه تو منما عجب هستی تو گشته است
برا اینها سبب این همه درد غم محرومیت هست از این هستی موهوم
محو نما هستی موهوم را تا که نمایم بتو معلوم را دیگر مجملی از انوار سبعه
عرض شود بدانکه انوار [illegible] نیز هفت است اول نور یکه در دل چشم
سالک در آید چون فقیر سالک روی از عالم غیب و شهادت بگرداند
و از ~~شهادت النفس [illegible]~~ [illegible] و روی دل از آفاق و انفس بگرداند اول نوری که
در نظر سالک آید مکدر است چندانکه آتش زنه لا اله الا الله
بابل [illegible] بر سنگ دل زند و آتش خفی که در او تعبیه است در حراقه نفس
افتد و هیزم وجود آن را مدد دهد تا مشتعل گردد آن پرده مکدر بکبودی
مبدل گردد و فتیله آتش ذکر در وجود حاصل شود نور نفس پیدا شود و او
کبودی خوش رنگ بود سوم نور دل بظهور آید و او سرخ و عقیقی رنگ
باشد چهارم بعد از آن نور سبز پرتو اندازد پنجم نور سفید پدید آید ششم
نور سرخ اشراق کند نوری بغایت خوش رنگ که هر رنگ او را انجذابی

میشود

میشود بعد زمان هفتم نور خفی که روح القدس عبارت از آن است تجلی
کند و آن نور سیاه باشد و صافی باشد در غایت صفا و با هیبت
که سالک از او فانی گردد بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد سواد الوجه را
معنی همین است ~~چون سالک بدین نور رسید~~ چون سالک بدین نور رسید
خاصیت این نور گیرد و از کشاکش و اضطراب تلوین اسما و صفات خلاص شود
و بقوت تمکین نفس مطمئنه گردد و آفرین و نفرین و نفع و ضرر و مدح و دشنام
خلق بر او یکسان باشد چنانکه هیچ چیز متغیر نشود این است معنی اینکه گفته اند
برنگی شو که رنگی برنگیری سواد الوجه را معنی همین است عزیز من هرچه میخواهی
از خود طلب کن کلام شاه اولیا ع اتزعم انک جرم صغیر و[illegible] انطوی فیک ع
العالم الاکبر دوائک فیک وما تبصر و دائک منک وما
تشعر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
چندی باذن و اجازه دانائی در طلب گره کشائی از روی شوق و ذوق
بدر خانه دل بنشین تا بدانی که هرچه هست در تو هست ای بر سر گنج از
گدائی مرده وی بر لب بحر تشنه در خاک شده با دلی زاده از عدم
مرده سالک باید از مرتبه تقلید و استدلال ~~[illegible]~~ بگذرد اول و ثانی را

ای در طلب گره گشائی مرده

تقلید و استدلال است بتجلیه مشغول گردند و در لقمات احتیاط بجا آرند و ترک
لذات و شهوات نفسانی بگویند و روی از شهادت آفاق و انفس بگردانند
و متوجه غیب آفاق و انفس گردند همچنان که پیر بر سر ایشان جهت عالم گوشه و خلوت
و عزلت و دوام طهارت و مواظبت ذکر را شعار خود سازند چنانکه گفته اند
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان را بکند کار تمام
چندانکه آبگینه وجود ایشان از غبار کثافت پاک گردد و عکس پذیر شود و نقوش
اسرار ملک و ملکوت در آن ظاهر گردد و ندای و اذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا در رسد و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل در ملکوت اندازند
و از ملکوت اسفل بملکوت اعلی ترقی نمایند پس بعین الیقین معنی این آیت را ببینند
سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و شرح
دقیق او را رو نماید و از پرده ربوبیت بپرده جلال رسد که پرده الهیت است
و از پرده الهیت بپرده عزت رسد و از پرده عزت بپرده عظمت رسد و از
پرده عظمت بکبریا منتهی شود و در آئینه کبریائی دنیا و آخرت را محو بیند و کل من
رو نماید و بیند که
علیها فان با و بگوید ~~ان الحق~~ انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی
الله چه معنی دارد و معنی این جبها را بعین الیقین عیان بیند   هر آن نقشی
ابداعی

که بر صحرا نهادیم   تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم   سر موئی ز زلف خود نمودیم
جهان را در بسی غوغا نهادیم   فرستادیم آدم را به بیرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم   حساب ما ببین زین راز پنهان
اگر حشمت بود بیجا نهادیم   وگر حشمت نباشد آنچنان دان
که گوهر بیشتر ناپیدا نهادیم   مشو احول مستی جز یکی نیست
اگر چه اینهمه اسماء نهادیم   عزیز من اصول جمله این راه این است
که لامحاله چهار چیز را ترک نمائی و چهار چیز را تحصیل نمائی لکن باید بصحبت
دانا برسی چهار چیز را باید ترک نمائی اول حب مال است دوم حب جاه است
سوم تقلید است یعنی در اصول عقاید نه در فروع چهارم تعصب است چهار چیز
را باید کسب کرد اول اقوال نیک دوم افعال نیک سوم اخلاق نیک چهارم
معارف اگر بتوانی خود را به نهایات مقامات رسانی لامحاله جهد کن تا از
دوزخ هستی خود خلاص یابی و به بهشت هستی خداوند برسی هر چه در کان نمک افتد
نمک شود و هر چه در جای نجس افتد نجس شود از پلید پلید زاید و از پاک زاید   پاک
در بند آن مباش که روزه بسیار داری و نماز بسیار گذاری یا لغت بسیار یاد گیری
بلکه بازار کشف و صحبت
یا فقه بسیار خوانی یا حکمت بسیار خوانی بدانی در بند آن باش که رستگار و نیک کردار

باشی و خوش نفس باشی که عذاب جان از ناراستی و بدنفسی است باید که
راستکاری و نیک نفسی ذاتی تو شود تا رستگار باشی که اگر به تکلف بر خود بندی
هم در رنج باشی وقتی باخلاق خدا آراسته شوی که همیشه نیکی کنی و با همه کس نیک باشی
و خوبی کنی و طمع عوض نداشته باشی و منت ننهی بلکه منت داری زیرا که نیک نفس
آنست که همیشه راحت مردم خواهد و همه وقت راحت بمردم برساند و نفع زبان
و دست و مال از هیچکس دریغ ندارد و اگر نیک نفس شدی از رنج خلاص یافتی و بهشتی گردی
و اگر بهشتی گردی اگر طالب مقامات عالیه باشی شاید چرا که بهشت هر که را حاصل کند از مقامات تکمیل
نفس بهشتی در آخر شود و جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده زیر سر توحید است
هر گاه توحید درست شد بزودی کارهای خوب میتواند تحصیل نمود والحمد لله رب العالمین
و در توحید باید جمیع کارها و امورات را از حق بداند نفع و ضرر و خیر و شر همه باراده
و مشیت او است چنانچه در حدیث قدسی فرموده هر گاه کسی خیر را از من بداند و شر را از شیطان غایب
از من رای [illegible] قرار داده منتهای کار این است که خیر برضای او است و شر بقضای
او حول قوه که با عطا از همه مثل او مثل شمشیر برنده است [illegible] بدست داده و خواهی شمشیر [illegible]
که هم دشمن میکشد هم دوست خداوند از هیچ چیز مخفی ندارد تو دوست میخواهی بکش و دشمن میخواهی
بکش هر گاه [illegible] را از خاصیان بگیرد جنبنده در روی زمین نمی ماند لکن تکلیف فرموده

ورا بهمانی

ورا بهمانی گرده باز رساله سل و از آل کتب که دوست را باید کشت و دشمن را باید کشت چنانچه
میفرماید انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا میخواهی شاکر باش میخواهی
کافر باش عیب این است که هیچ بخیال ما نمیرسد از عالم خلقت توجیهی بکنیم جز فکر دنیا خیالی
دیگر با وجود اینکه سعی و کوشش بکنید دنیا بدست آوردن جز بتقدیر الهی نیست بسا مردمان نکو [illegible]
زیرک و دانا در کار دنیا [illegible] و صاحب چیزی نمیشوند بلکه [illegible] مفلس
میشوند و بسا مردمان ابله بی شعور مسرف متلف یافت که [illegible] صاحب
دولت میشوند کسانی که چشم بمخلوق لئیم دارند صبح سر راه می نشینند دست
دراز میکنند مردم کفایت آنها را میکنند بلکه اکثر آنها صاحب مال اند
هر گاه ما بدر خانه حق دست دراز کنیم و از او بخواهیم کفایت ما را نمیکند
حاشا و کلا کسی مشو که مفتی کسب بکن اما حساب خود را داشته باش که بهتر از
کلب الیهود نشوی بلکه حبیب الله شوی چنانچه فرموده الکاسب حبیب الله
و جائی دیگر فرموده کلب الیهود خیر من اهل السوق از روی حقیقت
و انصاف ملاحظه کار خود کن خود را از شخص و مجرم کم کمن به بین از کدام
طایفه هستی چنانچه خدا و رسول فرموده کسب میکنی یا مشغول بهوا و هوس
و دمبدم شر کی تازه کسب میکنی که اول مرتبه این است که میفرماید هر که

مشتری از دکان همسایه تو چیزی خرید اگر هرگاه خیال کنی کاش از من میخرید
[illegible] بعذاب و عقاب مستحق میشوی تا برسد باینکه او را پشیمان کنی
یا بلفظ یا باشاره یا ادعا دشمنی کنی با همسایه خود که چرا او چیز کرد و من ۲ عداوت دو...
نکردم پناه بخدا باید برد اینها نیست جز اینکه توحید درست نیست
والا چنین نمیکردم از جمله علامت توحید این است کسیکه توحید
او درست باشد شفقت و رافت او درباره خلق الله بیشتر است
و اگر توحید درست نباشد بغض و کینه و دشمنی با خلق خداوند
بیشتر دارد خداوند انشاء الله همگی ما را از شرک نجات بدهد و بفضل
و کرم خود بشما توفیق توحید عطا فرماید ببین حضرت حق جل و علا چقدر لطف (۲)
و کرم با ما دارد که اینهمه فضیلت و مرتبه داده بمضمون این حدیث
قدسی که انسان مقامی دارد که همه چیز از برای او و او همه چیز حضرت حق بشود و ما از بی
همتی و پست فطرتی خود را مشغول بدنیا و هیچ دخلی بسعی و کوشش نداریم در تحصیل
دشب و روز جز فکر دنیا کار دیگر نداریم جناب مولوی خوب بیفرماید بیت

خویشتن را آدمی ارزان فروخت — بود اطلس خویش را بر دلق دوخت
خویشتن نشناخت مسکین آدمی — از فزونی آمد و شد در کمی

۱۸ ...

هر گاه ملتفت باشیم که روزی چندین دفعه بزبان لا اله الا الله میگوئیم و شهادت
بیگانگی و بی‌شریکی حضرت حق میدهیم حقیقتی ندارد با محض لقلقه زبان است
باور کن [illegible] چنین کلمه که بمحض گفتن شخص را از کفر با بیمان میآورد و دوزخ
او این خواص دارد که خون و عرض و مال او را حفظ میکند و هر گاه از روی
صدق و راستی بگوید مستحق بهشت جاویدان و حیات ابدی میشود باین
آسانی است نه والله باین آسانی نیست در گفتن کلمه لا اول باید
که نفی جمیع ما سوی الله و خودی را لساناً و قلباً بکنی که هیچ خدائی نیست
جز خداوند یگانه و جمیع ما سوی الله در جنب عظمت او هیچ مقداری ندارد
لا یضر و لا ینفع است مؤثر او است و بس همه کاره او است و بس اگر هر گاه
چنان بدانیم دیگر این حقد و حسد و بغض و دشمنی با دیگران از چه باب است
و جمیع صفاتهای ذمیمه و سعیهای بیفایده و زحمات بیثمر و غصه‌های بیمعنی
از این است که این لفظ را از زبان میگوئیم همه روزه و ملتفت معنی او نیستیم
شخصی با شخصی رفیق شد چندی که گذشت [illegible] ترک رفاقت نمود و اظهار خصومت
میکرد بعد از زمانی باهم ملاقات کردند آن شخص از او پرسید چرا ترک
آشنائی کردی و اظهار دشمنی میکنی گفت من باب اینکه من هر چه باو دادم

مراد ده و آمد و شد میکنم نه خواص نه عوام کسی اعتنائی بمن ندارد و تو
با کسی چندان آمد و شد نداری و همیشه مردمان بزرگ بدر خانه تو میآیند
و از تو احترام میکنند آنمرد گفت سبحان الله تا بحال برا بخیال که با من دشمنی
داری حال معلوم شد که با خداوند جل شانه دشمنی داری فی الحقیقه هر گاه
کسی خدا را شناخت و دانست که عزت و ذلت و فقر و غنا و درویشی
و توانگری با اوست چه دشمنی و چه حسد با کسی دارد که هر عیب و مفسده
هر خصوصی از هم چشمی و حسد پیدا میشود هر گاه شخص از این صفات ذمیمه خالی
شده کلمه لا اله الا الله را درست گفته و الا هر چقدر هم که در دنیا حکم
اسلام باو جاری و خون و مال خود را حفظ کرده لکن منافق است بی باب
زیرا که آنچه در دل دارد بزبان ندارد ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار حال فکر خود را بنما و ساعتی در کار خود اندیشه کن که چه باید کرد
همینقدر هم بدان هر گاه کسی توحید او درست نباشد اگر عمل و عبادت
ثقلین را بجا آورده باشد بحال او سود نخواهد کرد چنانچه حضرت خاتم النبیین
میفرمایند کسیکه توحید او درست نباشد نه نماز او مقبول است و نه داخل بهشت
خواهد شد خداوند انشاء الله بفضل و کرم خودش توحید عطا فرماید

آمین

آمین یا رب العالمین

فصل دویم در نبوت

بدانکه بعد از انکه شخص قائل شد بوجود حضرت واجب الوجود جل علا
لابد به بعثت انبیا باید قائل باشد بدلیل اینکه هر کسی شایسته و سزاوار
این نیست که حضرت حق بی واسطه او را امر و نهی فرماید و منجیات
و مهلکات او را باو بفرمایند جز برگزیدگان حضرت واجب الوجود که انبیا
و مرسلین باشند و الا رعیت با سلطان نمیتواند همنشین شود لمؤلفه جنش

یکجهان عاشق دلسوخته میخواست — با سوز و غم و درد دل آسوخته میخواست
آه سحر از سینه افروخته میخواست — یکعاشق چشم از دو جهان دوخته میخواست
تا عکس رخ خویش نماید بوی اظهار

انبیاء و مرسلین کرام ذو العز و الاحترام
و علی باها ندارند کار بهر کسی نیست که بتواند هم بدا عطا و هم بدا اخذ شود
داشته باشد از حق بگیرد بخلق عطا نماید او علی میفرماید تعالی جناب الرب
ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیها الا واحد بعد واحد شریعه جاری را
گویند چنانکه رود عظیمی باشد و راهی مختصر داشته باشد جمیع مردم روند
آب بردارند و رفع حاجت خود را نمایند پیغمبر باید خداوند جل شانه تنزه

و عالیتر است از آنکه شریعت باشد هر کسی وارد شود در او تا اینکه یکی بیاید
و یکی برود در او خداوند یگانه کار با یکی دارد اوّل ما خلق الله حقیقت محمدیت
صلی الله علیه و آله و هر چه ظهور و بروز کرد از او بود جمیع انبیا و آمدند جمیعا
ظهور و بروز و تجلیات او بودند چنانچه مولوی معنوی فرمایند بیت
هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد   دل برد و نهان شد الی آخر اگر چه در عصر پیغمبری ما هیچ
نبوده ایم لکن در این دوره که دورهٔ خاتم پیغمبران ص میباشد متواتر معجزات
و دلائل و حجت نبوت آن بزرگوار واضح است من جمله یکی از معجزات
آنحضرت کلام الله است که حاضر است هر گاه ما که امّی بودن او را قبول داریم
در این خیال نباشیم که نعوذ بالله مثل قرآن را بیاوریم وقت بعثت آنحضرت
که جز دشمن نداشت جمیع مردم با او دشمن بودند و هیچ وقت فصحای عرب
مثل آن عصر نبودند هر گاه قوهٔ بشر بود که مثل او را بیاورند یا یک صفحه
یا یک آیه میآوردند واحدی نتوانست بیاورد و بر همه کس غالب شد و دین
مبین او تا قیامت برپاست تصور بفرمائید یک نفر شخصی که مالی نداشته
باشد و با نظار مردم عظمی نداشته باشد و امّی هم باشد یعنی در هیچ مکتبی

ر

کسب علمی یا کمالی نکرده باشد   خواجه رحمه الله میفرماید بیت   نگار من که بمکتب
نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد   با این حالت در میان
چنان طایفه متکبر از خدا بیخبری که هر یک از ایشان از نهایت خیال ایشان این بود
که آسمان سبز نیزه آنها برپاست و مردم وحشی فطرت بدیده که هر کس بهر راهی
که خودش میل داشت میرفت خاصه اقوام و عشیرهٔ آن بزرگوار مثل عباس
و ابو سفیان و ابولهب و ابوجهل و سایرین وقتی که از حضرت عزّت مأمور شد
که اوّل رسالت خود را باقوام و عشیرهٔ خود برساند حضرات را جمع کرد جمیع اقوام
و عشیره حاضر شدند منبری درست و نصب در بالای منبر تشریف بردند بزبان فصیح
و لفظ بلیغ بدون واهمه و تشویش فرمودند یا قوم من رسول الله از جانب حضرت حق
و آقا و سیدم بر شما در کافهٔ خلق الله و باید جمیع عالم اطاعت مطیع و فرمان بردار
من باشند تصور همین مطلب را بفرمائید دیگر هیچ معجزه لازم نیست باری احدی
جواب او را نداد مگر شاه اولیاء روحی و ارواح العالمین لتراب اقدامه عبیده الفداء
از میان جمع برخواست مثنوی   همچو آن مستی که پرد بر دیگر
مه کنارش گیرد و گوید که کیست   گفت ای عنقای حق جان را مطاف
شکر که باز آمدی از کوه قاف   صد هزاران یار ای صدر فرید

(۲۳)

زآرزوی گوشی تو هوشم پرید   آن سمیع تو آن اصغای تو   واین

بشنوهای جان افزای تو   اولین خلعت که خواهی دادنم   گوش خواهم

که بهر سوزنم آمنا بالله وصدقنا بک یا خاتم النبیین بند کانم جان و

دل زکف چشم ز حلم و گوش بر فرمان   گر سر صلح داری اینک تیغ اگر سر جنگ

داری اینک جان   در آن وقت بحسب ظاهر نه سال از سن شریفش گذشته بود

جناب خاتم النبیین فرمود برو بنشین تو طفلی باز هم رسالت را دوباره فرمایش

فرمودند باز هم احدی جواب نداد باز هم شاه اولیاء برخواستند قد مبارک علم

کردند باز عرض کردند آمنا وصدقنا بنما بین که شکر حسن رخ تو کیست تا دیدن آتش

بکر آنک غیرتش برآوردم   باز هم فرمودند برو بنشین تو طفلی باز هم تکرار کردند

احدی جواب نداد دفعه ثالث حضرت خاتم النبیین تکرار فرمودند باز جوابی

نیامد [illegible] شاه اولیاء وعلی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه واولاده الی یوم

القیمة برخواست عرض کرد آمنا وصدقنا حضرت خاتم النبیین لعل مبارک را

باز کردند وفرمودند پیش بیا و او را در لعل مبارک گرفتند مثنوی جانان کمان

ببوسید باهم آنچنان   بندانم تا چه گویم آن زمان   هر زمانی آن رسول کردگار

گوهر از چشمان برادر کردی نثار   که لبش بوسه دادی چون شکر که نک

ابرو

(۲۴)

در بوسه کردی بر جگر   که پریشان کرده حبه گیسوش   گاه گم شد در چه جادوی

خوشش   از خم وحدت پیاپی می‌بداد   نقل می‌را بوسه بر بوسه می‌بداد چشم

دو بر چهره جانان باشد   در رخ آتشه همی حیران باشد   گفت ای پدر الداده منقول

من من چه موسی بود تو مثل هارون من بعد از آن تو نفس من فرمود نفسی منی تو برادر

منی تو داماد منی تو خلیفه وجانشین منی حضرات از خشم وبغض وحسد طاقت

نشستن نداشتند همگی مجلس را بر هم زده متفرق شدند حضرت ابوطالب ع

که بیرون آمدند اظهار بشاشت کردند وخوشحالی نمودند عباس برادر بر آشفته

ومتغیر گردید که این چه جای شادیست به پسر برادرت شادی میکنی که از روی

دیوانگی چنین حرفهای بیمعنی گفت یا طفل خودت که برخواست تصدیق او را

کرد حضرت ابوطالب ع در جواب فرمود شادی من وخلی با بن مطلب ندا بشت

اما شما چرا متغیر شدید هرگاه بقول شما دروغی گفته بخودش دروغی گفته

هرگاه راست گفته چه از این بهتر از برای ما زهی شرف وافتخار که از ما وطایفه ما

چنان کسی پیدا شود عباس ساکت شده دیگر همه کس شنیده از همان وقت

تمام کمر دشمنی را بستند بهر طوری که توانستند در صدد دفع وهلاکت آن

بزرگوار برآمده بودند چنانچه شنیده اید کسی را نداشت جز شاه اولیاء

وحمزه سید الشهداء آنهم از اول محض حمیت قوم خویشی بوده بعد بشرف اسلام
مشرف شده هرچه کردند نور حق را خاموش نمایند نتوانستند تا بدلیل ان
یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون دلیل دیگر
اینکه حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام با آن معجزات فاضله او با پیغمبر ما ششصد سال
بود و دوازده نفر هم وصی داشت که در این بین ترویج دین او را میکردند که اسم
ایشان مذکور میشود دوازده وصی حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام سیمعون
عوروق قیذف عنبر ذکریا یحیی اهدی مشخا طالوت
قیس هیغیت بحیرای راهب اگرچه از آدم علیه السلام تا خاتم همه
انبیاء دوازده وصی داشته اند لکن مقصود این بود که دوازده وصی حضرت
عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام همه در بین ششصد سال بموافقت شروع کردند
با این تفصیل ایام جاهلیت شد که شنیده اید که مردم هیچ دانشی نداشتند من جمله
اطفال خود را زنده بگور میکردند بت میساختند از عسل و روغن میپرستیدند
وقتیکه گرسنه میشدند آنها را میخوردند تا اینکه حضرت حق جل وعلا پیغمبر ما
محمد مصطفی را مبعوث کرد و خاتم پیغمبران قرار داد رسالت این بزرگوار
بیست و سه سال بیشتر نبود و اوصیای کبار آنجناب اگرچه دوازده بودند لکن

لکن

لکن مفسدین و معاندین نفهمیده و ندانسته اند بطلب آنها را آسوده نگذاشتند
و کلا همه را شنیده اید که اوصیای کبار را در راه چه نوع اذیت کردند جمیع را شهید
نمودند هیچ وقتی نگذاشتند که ترویج دین نمایند مع ذالک الآن قریب هزار و
سیصد سال است که آن بزرگوار از دنیا رحلت فرمودند و دین مبین او
برقرار و تا قیامت برقرار خواهد بود بدیده تحقیق نظر نما هر گاه حاکمی یا سلطانی
العیاذ بالله در خانه خلوت خودش بخواهد خلاف شرعی نماید قطعا بداند
بدون خوف و تشویش نخواهد بود نیست مگر از حقیقت بزرگواری دین مبین
آنجناب بلی بعضی را هم که می بینید علانیه معصیت میکنند و چندان
واهمه ندارند و ترسی پناه بخدا باید برد آنها دیگر ذره خیریت در وجودشان نیست
اولئک کالانعام بل هم اضل آنها کسانی هستند که بالکلیه سرمایه انسانیت را
از دست داده و ضایع کرده اند دیگر بهیچ وجه احتمال اینکه انسان شوند نیست
و دیگر اینکه سهل ابن عبدالله تستری و شیبان راعی که از اولیاء و اجله عرفا
هستند همه وقت خدمت حضرت خضر میرسیدند از قول حضرت خضر نقل نمایند
که حضرت خضر فرمود خلق الله نور محمد صلعم من نوره فصوره وقدره
علی یده فبقی ذالک النور بین یدی الله مائة الف عام وکان یلاحظه

فی کل یوم ولیلة سبعین الف لحظة ویکسوه فی کل نظر نوراً جدیداً وکرامة جدیدة ثم خلق منه الموجودات کلها

عرض نمود که جناب عز وجل نور حضرت محمد را از نور خود پدید کرد و مصور گردانید و بردست خود آن نور را بداشت صد هزار سال و در هر شبانه روزی که هزار سال دنیا باشد هفتاد هزار بار نظر در این نور میکرد این نور از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر بیافتی پس از این نور نور جمله موجودات را پدید آورد

و در حدیث مطول در جواب جابر فرموده است که جمیع موجودات را از نور مبارک او در وجود آورد از عرش و فرش و علویات و سفلیات و کرو بیان و روحانیان و فرشتگان و جن و حور عین و جنت و نجوم و غیر آن و جمیع ارواح طیبهٔ انبیاء و اولیاء و اوصیاء و سعداء و شهداء و صالحین از او در وجود آمدند چنانچه از شیبان راعی و در تمهیدات حکیمی ذکر میکند که عقل هزار جزو است نهصد و نود و نه جزو محمد را دادند یک جزو جمیع خلایق و در کتاب مفتاح الهدایة قاسانی یکی از مشایخ میگوید و در هفتاد کتاب منزل خواندم که عقل جمیع خلایق نسبت بعقل محمد چون نقطه ایست نسبت بریگ بیابان دنیا بحر او نفس نبوت اوست و سایر انبیاء و شرایعه چون قطرات مطرات این بحرند

هرجا نوریست فایض از پرتو آفتاب نبوت اوست ذات او مظهر ذات حق است اسم او مظهر اسماء مقدسه و او جامع جمیع است حاصل از قائمه عرش تا اسفل السافلین غباری از جبه مبارک اوست و او روح عالمست ازل عبارت از در آمدن وجود اوست و ابد عبارت از بیرون رفتن و خروج اوست پس منقطع باشد که در لاهوت مصطفا باعتبار صفات مختلفه حیات و قدرت و علم و اراده و سمع و بصر خوانندش و در ملکوت عقل عقل اول و نفس کلی و بلسان شرع ملائکه کروبیه و روحانی دانندش و در ناسوت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی گویندش چون در دایره ولایت وسطی افتد علی و حسن و حسین و زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و تقی و نقی و عسکری و مهدی نامندش حسن ازلی تو رخ عیان ننماید

در آینه آنچنان نماید اندازه بیش نقطه نیست صد دایره زو عیان نماید دو نقطه

~~دو ر نقطه داریم~~ ساکن بیکی مکان نماید آن نقطه بسرعت تحرک صد دایره در زمان نماید تو نقطه آتشین بگردان تا دایره زو عیان نماید در سرعت دور نقطه داریم ساکن بیکی مکان نماید آن نقطه بتو شهادت و غیب هم ظاهر و هم نهان نماید هر لحظه بتو جمال مطلق در صورت این و آن نماید آن نقطه بیان کنم چه چیز است هر چند ترا گمان نماید آن نقطه بدان که ظل نور است کان نور ورای جان نماید

آن نور دل پیمبر ما ... آن کو بتو حق عیان نماید چون دانستی که اول ما خلق الله
نور محمد ص وآله بود و نبی قبل از آنکه باین عالم آید پیغمبر بود و از این معنی خبر داد
کنت نبیا وادم بین الماء والطین اکنون که از این عالم رفته است هم
پیغمبر باشد و از این معنی خبر داد که فرمود لا نبی بعدی هر چند صفت
بزرگواری آنحضرت را بگویم یکی از صد هزار نگفته باشم یکی از کارهای آنحضرت
این است که از خدا فیض میگیرد و بخلایق میدهد چون اینها را دانستی بدانکه
بدان روئی که از حق فیض میگیرد نامش ولایت است
و از آن روئی که بخلق میرساند نامش نبوت است پس ولایت باطن
نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت هر دو صفت حضرت محمد ص وآله
وسلم اند و بدانکه تا اکنون صفت نبوت حضرت محمد ص ظاهر بود و وضع صورت
میکرد و صورت را آشکار میگردانید و این همه پیغمبرها که آمدند جمله وضع صورت
میکردند و وضع صورت را حضرت خاتم النبیین ص وآله تمام کرد مثل شریعت چون
درختی است که در عهد حضرت آدم کاشته و غرس کرده باشند و هر پیغمبری آمد
او را تربیت کرد در دوره خاتم النبیین ص بثمر رسید و میوه داد و میوه او هم رسید
دوره تمام شد اکنون نوبت دورهٔ ولایت است که آشکارا شود و صورت

پوشیده

پوشیده گردد و حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه چون بیرون آید و ظاهر
شود حقایق آشکارا شود و حقیقت اعمال و کارها و حقیقت بهشت و دوزخ
و صراط و ثواب و عقاب پیدا گردد گرشمهٔ قدر طعمهٔ ابدال شود این جمله
قیل و قالها پامال شود این معنی شرح را جگر خون گردد هم خواجهٔ عقل را
زبان لال شود وما توفیقی الا بالله العلی العظیم

فصل سوم در ذکر مختصری در ولایت و حب و بغض

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لکل نبی صاحب سر و صاحب سری
علی ابن ابی طالب وقال صلی الله علیه وآله مکتوب علی ساق العرش لا اله الا
الله وحده لا شریک له محمد ص عبده و رسوله ایدته بعلی
ابن ابی طالب ع رواه ابو نعیم الحافظ وقال صلی الله علیه وآله علی منی
وانا منه وهو ولی کل مؤمن ومؤمنة من بعدی وقال صلی الله
علیه وآله جائنی جبرئیل بورقة خضراء مکتوب فیها ببیاض انی
افترضت محبة علی ابن ابی طالب ع علی خلقی فبلغهم ذلک وقال صلی الله
علیه وآله ستکون من بعدی فتنة فاذا کانت فالزموا علی ابن ابی طالب

فانه الفاروق بین الحق والباطل رواها صاحب الفردوس وقال صلی الله
علیه وآله ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل
ذریتی فی صلب علی ابن ابی طالب رواه البخاری وقال صلی الله علیه
وآله ان السعید کل السعید من احب علی ابن ابی طالب ع وان الشقی
کل الشقی من ابغض علیاً فی حیاته وبعد وفاته وقال صلی الله علیه
وآله لو اجتمع الخلایق علی حب علی ابن ابی طالب ع لما خلق الله النار

از ائمه واصحاب واز مخالف وموالف در فضل آن بزرگوار نقل بسیار است
در هیچ کتابی گنجایش ندارد والله کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و
صفحه بشماری واقتدای اهل شریعت وطریقت وحقیقت بدوست ونحاة
وصرفیان وفقها ولغویان وحکما وعلما از پیشکاران اویند وصوفیه ومتصوفه وزهاد
وعباد ومتزهدان وشجاعان ومجاهدان وریاضت‌کشان سلسله طریقه خود را بآن
بزرگوار منتهی میگردانند اکثر بزرگان عرفا بلکه جمله ایشان قائل این مطلبند ومعترفند
هرکس دعوی ولایت کند وخرقه وسند او بنام اولیاء علی مرتضی صلوات الله علیه
نرسد اگر جمیع کرامات ومقامات اولیاء از او ظاهر شود بدو اقرار نباید کرد

که ابلیس

که شیطانست بدانکه معنی خرقه ظل ولایت است والباس او علامت
قبول شیخ وقبول شیخ علامت قبول حق است واقسام خرقه پنج است اول خرقه
توبه دوم خرقه ارادت وآن بعد از تائب اعتقاد مرید است که شیخ بنور بصیرت
حسن خلق مرید دریابد وصدق وارادت او را در طلب حق مشاهده نماید سیم خرقه
تبرک وآن لازم نیست که دوخته باشد چهارم خرقه تصرف وآن خرقه ایست
که جهت مرید برکلی وهیئتی که حاکی احوال او باشد در خشونت ونعومت پنجم خرقه
ولایت است چون شیخ در مرید آثار تکمیل ملاحظه (مشاهده) نماید او را خلعت پوشاند
علامت اینکه او را در تربیت وهدایت وارشاد خلق مأذون گردانیدم واز فواید
خرقه تغییر عادتست چه معنی خرقه احاطه ظل ولایت است بر اطفال را حفظ از شیاطین
الانس والجن چنانکه مرغ بچگان خود را زیر بال گیرد ووقتیکه حضرت حق جل
وعلا خرقه ولایت را از جهة جناب ختمی مرتبت فرستاد جبرئیل او را آورد عرض کرد یا رسول الله
این خرقه ولایت است باید بکسی بدهید که بندگان مرا استاری کند وعیوب ایشان را
بپوشاند جناب ختمی مرتبت طلب اصحاب را جمع نمود اول فرمود این خرقه ولایت است
برابابکر فرمود هرگاه این خرقه را بتو بدهیم چه نوع با بندگان حق سلوک میکنی عرض کرد
با مردم ~~العدل~~ سلوک خواهم کرد فرمود برو بنشین بعد بعمر بعثمان فرمود اگر بتو بدهم

بنوع شفقت ومهربانی
و ... میش

معدل و داد سلوک خواهم کرد
بعد عثمان فرمود هرگاه بتو بدهم چه میکنی
عرض کرد

با بندهگان حق چه نوع سلوک خواهی کرد عرض کرد بعفو و اغماض و بخشش سلوک
خواهم کرد فرمود برو بنشین بعد بشاه اولیاء علی مرتضی روحی و روح العالمین فداه
فرمود یا علی هرگاه این خرقه را بتو بدهم با بندهگان حق چه نوع سلوک خواهی کرد
عرض کرد اگر این التفات بفرمائید خداوند ستّار است روحی له الفداء
نسبت ستّاری را بخود نسبت داد بحضرت حق جلّ و علا دادند چه خوب میفرماید مولوی
رحمة الله علیه مثنوی رخت خود را من ز ره برداشتم غیر حق را من عدم انگاشتم
جز بیاد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد سرخیل من بجل
للّهٔ و عطا للّه و بس جمله للّه ام نیم من آن کس عرق نوشم گر چه سقفم شد
خراب روضه گشتم گر چه هستم بوتراب بعد از آن جناب ختمی مآب فرمودند
پیش بیا که این خرقه باندام مبارک شما بریده شده ای قبای پادشاهی راست
بر بالای تو گوهر تاج و نگین از گوهر والای تو بدست مبارک خود بر قامت
زیبای دلارای آن بزرگوار پوشانیدند دیگر سند خلافت مطلق و وصایت
بلافصل آن بزرگوار بر عقلا و دانشمندان واضح و هویداست محتاج بشرح نیست
حضرات اهل عامه دلیل واضح و حجت قاطع که دارند اجماع است که جناب ختمی
مآب فرموده امت من باجماع بخلاف جمع نمیشوند اولا رؤسای امت اکثر

دران

در آن جمعیت حاضر نبودند و ثانی امر نبوت و ولایت دخلی باجماع ندارد اگر
جمیع عالم متفق شوند در اینکه کسی را پیغمبر نمایند هرگز نخواهد شد امر وصایت
او و ولی او هم همین نوع است الله اعلم حیث یجعل رسالته
چنانچه در اخبار نوشته اند امیة ابن خلف قبل از بعثت جناب ختمی
مآب بود و مردی بود و حید عصر خودش از علم و فضل و تقوی از بهر
بود و در کتب سماوی دیده و خوانده بود که در این عصر پیغمبری از قریش مبعوث
خواهد شد و خودش هم از طایفهٔ قریش بود دید غیر از خودش در این عصر
کسی شایستهٔ نبوت نیست بنای ریاضات شاقه و عبادتهاش و مشقتهای
بی اندازه بر خود قرار داد در کوه مسکن کرد شب و روز مشغول بعبادت بود
تا ضعف بسیار بر او مستولی شد آمد در خانه بزن خود گفت آش عدسی از برای
من طبخ نما و خودش در حجره خوابید زن مشغول آش پختن شد در این اثنا
دید دو کبوتر آمدند از روزنه داخل اطاق شدند یکی بدیگری بزبان عربی گفت
اخرج سکّین کارد بیرون بیار آن یکی کارد بیرون آورد شکم او را پاره
کرد و دل او را بیرون آورد نگاه بدل او کرد بسیار تحسین کرد و گفت
این که شایستهٔ نبوت است آن یکی گفت بمن بده بدست او داد نگاه کرد

گفت خیلی زحمت کشیده و اسرار را استفسار کرده نموده لکن این مطلب بنبوت دخلی
باین ندارد و نبوت مخصوص محمد ابن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه میباشد
باز هم دل او را در جای خود گذاشته سنگم او را هم آورده پرواز نموده زنان
کاکان مشاهده کرد بسیار متعجب و متحیر ماند بعد امیه که بیدار شد شرح حال
خود را گفت که چنین واقعه رو داد امیه از این حرف بسیار متاسف و متاثر شد
دریغ از راه و رو رنج بسیار باری قصیده در مدح خاتم النبیین صلی الله علیه و آله انشاء نمودند
وقتیکه حضرت ختمی ماب صلی الله علیه و آله مبعوث شدند همان قصیده را در خدمت آنجناب
عرض کردند شخصی از آن بزرگوار سئوال کرد که در حال او چگونه است فرمود
کار او مشکل است باین تفصیل معلوم میشود از همان تاثر و تاسف که چرا من
شایسته مطلب نبوت نشدم کار او مشکل شد معلوم است امر نبوت و ولایت
دخلی بمیل خلق الله ندارد افلاکیان یکه جمع شدند در این مطلب اول عرض شد
که خواص صحابه در آن جمعیت بودند در میان صحابه از حضرت اویس و سلمان
و ابوذر کسی بهتر نبود وقتیکه حضرت اویس آمد خدمت جناب ختمی مآب برسد
که صورتا خدمت آن بزرگوار نرسید بعد که حضرت رسالت پناه تشریف آوردند
فرمودند بوی خدا میشنوم عرض کردند حضرت اویس در اینجا آمده فرمودند

در کجا

در کجا نشسته نشان دادند جناب ختمی صلی الله علیه و آله مآب گریه کردند نوشته اند نشد وقتی
از آنجا بگذرد و آگاه شد و سفر نمودند برادر اویس در کجایی چنان وقع آمد در مدینه
در خلافت عمر بود و عمر شکایت کرد که من امر خلافت را اگر کسی باشد
واگذار میکنم حضرت اویس فرمودند تو چه کار داری تو واگذار به صاحبش
برسپارد هر کس است بعد پاره مردم عوام کالانعام برخواستند که امر
صدیق بزمین میماند مردم را که واگذار میکنی آنهم از خدا خواست واگذار نکرد
چنانکه شیخ عطار در تعریف او نوشته در معنی مذمت اش :

چون عمر پیش اویس آمد بجوش گفت افکندم خلافت را ز دوش
این خلافت گر خریداری بود میفروشم گر بدیناری بود
چون اویس بشنید این حرف از عمر گفت بگذار این و فارغ در گذر
تو بیفکن هر که را خواهد ز راه باز بر گیرد شود تا پیشگاه
چون خلافت خواست افکندن امیر آن زمان برخواست از یاران نفیر
جمله گفتندش مکن ای پیشوا خلق را سرگشته از بهر خدا
عهده در گردنت صدیق کرد آن نه بر عمیا که بر تحقیق کرد

هر گاه حضرت اویس میدانست این خلافت از جانب خداوند است

مگر حضرت اویس وقتی دیگر که

چگونه با و میگفت تو خلافت را بعکس هر کس صاحب اوست برسد ارد بلکه
قبل از آنکه عمر شکایت شکوه نماید حضرت اویس با او فرمود که تو کجا و خلافت
کجا این چه کاریست که تو کردی آنوقت این عذر آورد که کسی نیست شایسته
خلافت باشد اگر من نباشم حضرت اویس فرمودند تو چه کار داری تو بعد از
هر کس میخواهد برسد ارد خواست که قبول کند محض گفتن چهار نفر سواد که امر
صدیق زمین میماند دو دفعه از خدا خواست چگونه حضرت اویس با آن شان
و بزرگواری نمیدانست آنچهار نفر عوام کالانعام میدانستند مثلی مناسب
بخاطر آمد شخصی در خواب دید جناب خاتم انبیا در بقعه ابو علی فاتحه
میخواند آن شخص آمد و سلام داد عرض کرد یا رسول الله میگویند ابو علی مذهب
اسمعیلی دارد چرا فاتحه از برای او میخوانید حضرت فرمود مذهب اسمعیلی حق است
یا بد است عرض کرد بد است جناب ختمی مآب فرمودند چگونه تو با بی
بیشعوری و نفهمی دانستی که مذهب اسماعیلی بد است ابو علی ندانست چگونه چند
نفر عوام بیشعور که جمیع کارها از این عوام الناس خراب است فهمیده اند
که خلافت مال او نشد واگذاشت وصیت صدیق جا نماید حضرت اویس ندانست
و بعد که نوبت خلافت ظاهری هم بجناب شاه اولیا علی مرتضی ع رسید حضرت

اویس

اویس آمدند در دعوای صفین در رکاب حضرت جهاد کردند تا شهید شدند
اگر چه بعضی خبرها را که ما ها میگوئیم حضرات اهل عامه قبول ندارند و میگویند
چنانچه در روضة الصفا هم نوشته که مکرر حضرات خدمت شاه اولیا علیه السلام
عرض میکردند یا علی امیر توئی و ما کارگذاریم و جمعی از این طایفه فضلیه اند که صاحب
خطبة البیان از ایشانست ملاحظه نمائید چه نوشته است در خطبة البیان
در فضایل و منقبت شاه اولیا هم مطلب دیگر در باب فدک حقیقتاً میشود بعضی
با آن بزرگواری محض اینکه از این دنیا بدار بقا تشریف ببرند با دختر او و پاره جگر او
این نوع سلوک نمایند که مکرر خودشان از جناب ختمی مآب شنیدند که فرمود
هر کس فاطمه را سلام الله علیها برنجاند مرا رنجانیده و هر کس او را اذیت کند
مرا اذیت نموده و هر کس مرا برنجاند و اذیت کند خدا را رنجانیده و اذیت
کرده با این تفصیل فدک را غصب نمودند اگر هم قول آنها صدق که انبیا میراث ندارند
شما که جانشین آن بزرگوار شدید حق بود باطل نتوانستید از مال خودتان
باو بدهید به جناب صدیقه سلام الله علیها این همه اذیتها و اوقات تلخی
باو نمیدادید و حال آنکه فرمودند انبیا میراث ندارند یعنی نبوت یا رسالت
نه اگر مالی داشته باشند اولاد ایشان نبرد و دیگری ببرد و حال آنکه در هنگام حیات

آن بزرگوار فدک را بحضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بخشیده بود باری دلیل بسیار
شخص‌ها بدخوکشی اند این همه عرفای حقه که اصل مذهب و بعد از ایشان بر کشف و
شهود است ازین باب است شنیده را میشود بر شخص شبهه کرد اما دیده را نمیشود
شبهه نمود آمدیم در مطلب حب و بغض اول باید دانست که حب و بغض
باید از جهت حق باشد لا غیر نه من باب تعصب یا خودبینی یا هوای نفس و بعد
اول باید چاره دشمن خانگی را کرد که دشمن خارجی نسبت بدشمن خانگی نقلی ندارد
و دشمن خانگی را که میفرماید اعدا اعدی واک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین
دشمنان نفس تو است که در پهلوی تو است البته شنیده اید که شاه اولیاء ع
علیه السلام در دعوا با آن مرد وقتی که او را انداخت خواست او را بکشد آنمرد
آب دهن بر آنحضرت انداخت شاه اولیاء علیه السلام شمشیر را انداخت
آنمرد تعجب کرد سؤال کرد که چرا دست از من کشیدی فرمود دشمنی از تو قوی‌تر پیدا
شد خواستم او را دفع نمایم و دفع او لازم‌تر از کشتن تو بود عرض کرد کسی در اینجا نیست
کجاست آن دشمن فرمود نفس است وقتی آب دهن را انداختی خوشش نیامد
برهم خورد دیدم در آن حین اگر ترا بکشم شرکت در کار حق کرده‌ام اول او را جزا
دادم و خاموشش کردم بعد سیاه سراغ تو آنمرد مسلمان شد باری نفس کشته

نشود

نشود نمیگذارد که شخص کار را بقاعده از او سر بزند باید تولا و تبرا شخص داشته
باشد اول تبرا از نفس خود باید کرد که دشمن‌ترین دشمنان است از روی
انصاف تا چاره او نشود نمیگذارد کاری که رضای حق حضرت حق باشد
از تو سر بزند مثنوی گر نماز و روزه میفرمایدت نفس مکار است فکری
بایدت شخصی گناهی کرده بود که مستحق رجم شده بود با اقرار خودش اول که
اقرار کرد شاه اولیاء ع مسامحه فرمودند و فرمودند از شما هیچ کاری سر نمیزند
بعد که او سه دفعه اقرار کرد فرمود ایها الناس باید این مرد را سنگسار کرد بعد از
نماز عشاء از مسجد که بیرون تشریف آوردند فرمودند برویم در بیرون شهر
او را رجم نمائیم مردم همه خدمت آنجناب از مسجد در بیرون شهر رفتند او را
در گودالی گذاشتند مردم همه دامنها پر از سنگ کردند خواستند سنگسار
نمایند شاه اولیاء با آواز بلند فرمودند ایها الناس هر کدام از شما چنین گناهی
سر زده نمیتواند او را سنگ بزند داخل در خون او میشود و هر کس چنین کاری
از او سر نزده میتواند او را رجم نماید منتهی از او ظاهر شده از شما ظاهر نشده
کلا در آن وقت که حضرت چنین فرمود همه دامنها از سنگ خالی شد کسی
باقی نماند مگر خود آنجناب و حسنین علیهم السلام حال عزیز من اول نگاه باید

به نمائیم عیب خود ما را چاره نمائیم اگر شخص در فکر اصلاح کار خودش باشد عیب
خود را رفع نماید آنوقت میتواند عیب دیگران نماید اگرچه آنوقت هم باید تا میتواند
ستاری نماید نه اینکه شخص خودش هزار عیب داشته باشد اگر از کسی یک عیب ببیند
دشمنی و هتاکی نماید و ~~پرده‌دری~~ نماید مثل اینکه اکمال طایفه هستند که تازه پیدا شده‌اند
و ادعای فهم و کمال مینمایند خود را اعلم و افضل میدانند با وجود اینکه میگویند
خدای ما یکی است پیغمبر ما یکیست کتاب ما یکیست ~~لکن با مردم دشمنی میکنند~~ اصول
و فروع ما یکیست لکن با مردم دشمنی میکنند و بد میگویند و کمال بغض و عداوت را
در میان مسلمانان بجای آرند و حال آنکه هر گاه کسی فهم داشته باشد و دانا باشد
با مسلمان اظهار دشمنی نمیکند اگر کسی نفهمد و نداند بچه جهت با مردم دشمنی و عداوت دارد
منتهی میگویند ما از شما بهتر فهمیده‌ایم و معرفت بیشتر داریم شرط معرفت این است
که مسلمانان را ناصبی و سنّی بگوئیم و عقد و نکاح آنها را جایز ندانیم و غسل آنها را درست
ندانیم بقول صدق که راست میگویند طریقه این است این همه قیل و قال و گفتگو چه لازم است
حالا قطعا اکراد و الوار و اهل رستاق نسبت باهل شهر کمالی ندارند مردم با آنها
چه دشمنی کردند که آنها را بد میدانند که آنها را ناصبی و سنّی میگویند ما هم اکراد
شما این همه دشمنی لازم ندارد اگر راست میگویند بطور محبت و خوش اخلاقی مردم را براه

بیاورید

بیاورید نه بنوع خصومت و لجاج با اینکه میگویند شما نفهمیده‌اید ما فهمیده‌ایم
طریق فهمیدن این است که با مسلمانان این همه دشمنی نکنید و مفسده بر پا ننمائید
فقیر با احدی ان شاء الله غرض ندارم حق میگویم هیچ کاری بهتر از آن نیست
که با مردم بطور حسن خلق و محبت سلوک نمائید هر گاه در حقیقت مطلبی
فهمیده‌اید ایشان هم ملتفت بشوند نه این نوع که تا قیامت میان مردم
دشمنی و عداوت بیندازید پس معلوم میشود نیست مگر هواپرستی و فکر ریاست
و طلب دنیا همان دشمن نفس با بیراه بلند داشته آنها را که این نوع رفتار
مینمایند و حال اینکه اگر شخصی بقصد با فهم چیزی بگوید چندان ایرادی بر کسی که نفهمد وارد نیست
وارد نیست هر کسیکه میگوید منهم از شماها بهتر دانسته‌ام ایراد باو وارد میآید زیرا که
مردم همه در معرفت با هم تفاوت دارند الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق پس هر کس که بهتر فهمیده باید با کسی که نفهمیده دشمنی ننماید طریقه حق
این است میفرماید لو علم اباذر ما فی قلب سلمان لقتله او لکفره و
هر گاه اباذر آنچه در قلب سلمان است بداند او را تکفیر میکند و میکشد معلوم است
ابا به معرفت و کمال سلمان بالاتر بود اما چه وقت دشمنی کردند در کمال برادری
و مهربانی بسر میبردند مقصود از این گفتگو این است که اینها کار نفس است

عداوت

که ماها را گول میزنند که مردم را به بدا بنیم و دشمنی و عداوت نمائیم باید پناه بخداوند
برد تا از شر نفس ما را نجات بدهد تا چاره نفس نشود ناقصیم و از ناقص جز نقص
بروز نمیکند و دیگر اینکه مردم عوام را مغرور کرده‌اند باین حدیث شریف که
حب علی علیه السلام حسنة لا یضر معها السیئة بلی این حدیث
صحیح است لکن تو از کجا دانستی که علی ع ترا در محبت قبول کرده شاه را همه کس میشناسد
اگر کسی را شاه بشناسد درست این است هرگاه علی ع ترا قبول کرد صحیح است
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است   مباد کس که در این نکته شک و ریب کند
حدیثی از این بالاتر است که خداوند میفرماید هر کس طاعت مرا کند و معصیت
علی را کند از او نمیگذرم و هر کس معصیت مرا نماید و اطاعت ع را نماید از او
میگذرم او را بخشم در اینجا طاعت علی ع اطاعت حق است و معصیت
علی ع معصیت حق است باید علی علیه السلام کسی را قبول کند نه اینکه کسی هر کار بدی
و معصیتی نماید بهمین که من محب علی ع هستم هر چه میخواهم بکنم هر کس محبت کسی را
داشته باشد و راست بگوید نگاه میکند مینماید همه وقت به بیند محبوب
او بچه میل دارد همانرا بجا میآورد و آنچه کراهت دارد از او اجتناب مینماید
هرگاه علی علیه السلام اعمال ترا پسند بد و ترا قبول کرد آنوقت صحیح است چنانکه

نوشته اند

نوشته اند بایزید علیه الرحمة وقتی از دنیا رفت یکی از مریدان او را در خواب
دید از او پرسید از سؤال منکر و نکیر چگونه گذشتی فرمود وقتی آمدند از من سؤال
کردند که پروردگار تو کیست عرض کردم نه این سؤال از شما شایسته است
نه جواب آن از من اگر بگویم پروردگار من خداوند یگانه است چه فایده دارد برگردید
از حق سؤال نمائید هرگاه بفرماید که او بنده من است آنوقت صحیح است والا
همه کس میگوید خدای من او است هرگاه او کسی را بنده خود بداند و بگوید بنده
من است درست است چنانچه شیخ عطار علیه الرحمة او را بنظم آورده ......

چون برفت از دار دنیا بایزید ؛ دید در خوابش مگر آنشب مرید
پس سؤالش کرد کی شایسته پیر ؛ بعد منکر چون گذشتی از نکیر
گفت چون کردند آن دو نامدار ؛ بر من مسکین سؤال از کردگار
گفتم ایشانرا که نبود این سؤال ؛ نه شما را نه مرا هرگز حلال
زانکه گر گویم خدایم اوست بس ؛ این سخن گفتن بود بر من هوس
لیک اینجا گر بسوی ذو الجلال ؛ باز گردید و ازو پرسید حال
گر مرا او بنده خواند آشکار ؛ بندهٔ هستم خدا را نامدار
ور مرا از بندگان نشمرد او ؛ بسته بند خودم بگذارد او

با کسی آسان چه پیوندش بود | من اگر خوانم خداوندش چه سود
چون نباشم بنده بندی او | چون زنم لاف از خداوندی او
در خداوندیش سر افکنده ام | لیک او باید که خواند بنده ام
گر ز سوی او در آید عاشقی | تو بعشق او نباشی لایقی
لیک عشقی کو ز سوی تو بود | وان که او در خورد روی تو بود
او اگر با تو در اندازد خوشی | تو بدانی آب را از آتشی
کار آن دارد نه این ای بی‌هنر | کی خبر یابد از او هر بی‌خبر

و دیگر در مقام نقض بعض عرض میکنم بطور انصاف ملاحظه بفرمائید خیال کج نمائید نقض را بعد داریم از جناب شاه باشد اگر صورتا در دشمن داریم صورتا و هم مثال با بوده اگر اسم او در دشمن داریم عمر اسم بسیار بوده اسم پسر شاه اولیا عمر بوده پس معلوم است از صفات و افعال او باید بینی داریم از کارهائی که از او سر زده و اول خطا هرگاه در اول داخل اصحاب پیغمبر بود و خیلی هم خدمت کرد تا روزیکه در خم غدیر جناب ختمی مآب صلعم شاه اولیا را بخلافت و امامت منسوب کرد همینکه این را دید و شنید نقض سوم او را خوش نیامد فی الفور باطنا کافر شد و قتیکه از منبر پائین تشریف آوردند از راه

مکر و حیله اول کسیکه بیعت کرد او بود ولکن در باطن قبول نداشت و انتظار وقت میکشید تا بعد از رحلت جناب ختمی مآب صلعم کرد آنچه کرد که خداوند در قرآن در حق او خبر میدهد در آیه شریفه ان الذین امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا بتفسیر آخوند بتفصیل آخوند فیض در تفسیر صافی ذکر کرده اول ایمان آورد به پیغمبر صلعم بظاهر تا روز غدیر باطنا هم کافر شد بعد که از منبر پائین آمدند باز هم بظاهر ایمان آورد مبارکباد گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة باز هم باطنا کافر شد تا بعد از رحلت جناب ختمی مآب کرد آنچه کرد نفس شریر اینطور با آدم میکند تو شب و روز او را لعن میکنی و فکر نمیکنی یکساعت که این صفات رذیله را از خود دفع نمائی اگر او از جهت امر عظیمی و ریاست جمیع دنیا از آخرت دست کشید و لعن شد ما از جهت هیچ معصیت حق را میکنیم تا کار بجائی رسید که مخالفت امام خود را مینمائیم که فرموده التقیة دینی و دین آبائی و تو هیچ ملاحظه نمائی او را نمیکنی همه وقت در همه جا او را لعن میکنی و نگاه نمیکنی مبادا کسی از دوستان او بشنود که دیدیم این همه مفسده‌ها که پیدا شد همه از نافهمی و بیشعوری عوام این مفسده‌ها که خداوند رحم کرد در رفع شر آنها را کرد

ثم امنوا ثم کفروا

ودر سنه چهار راست قبر مفسده شیخ عبید الله که دیدید چقدر نفس بیگناه
و بی جهت تلف شد هرگاه تو بگوئی ولایت شیعه هست نقلی نیست اقلاً
جای دیگر صدمه بدیگران میرسانند تا نباشد از تو این چیزها را نشنوند باری
بشنوید امام ما علیه السلام که ما را به تقیه امر فرموده خودش هرگاه میخواست
بیک اراده عالمرا نابود میکرد چرا تقیه میکرد و نص صحیح صریح قران است
که حضرت حق جل علا میفرماید در کلام مجید خود ولا تسبوا الذین یدعون من
دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم کذلک زینا لکل
امة عملهم ثم الی ربهم مرجعهم فینبئهم بما کانوا
یعملون میفرماید دشنام ندهید سب نکنید کسانی را که میخوانند غیر از
خدارا پس آنها هم از راه نادانی و دشمنی سب نمایند خدا را یعنی اولیای
خدارا هم چنین زینت و آرایش دادیم از برای هر قومی عمل آنها را پس بسوی
پروردگار رجوع ایشان است پس آنوقت خبر میدهیم ایشانرا بکارهائی
که کرده اند گذشته از این حب و بغض امر سیست قلبی است نمیدانم میخواهی بکنی
در خوانه خود است در سر کوچه و بازار لازم نیست اینها نشود مگر از غفلت
و هوای نفس و از انکه بصحبت دانا و مردمان کامل نرسیده ایم و در طلب

راه خود را

راه خدارا نداریم وحشی صفت و سرخود راه میرویم خداوند خودش نگاه دارد
وهدایت نماید

فصل چهارم گفتگو در طلب راه حق

اگرچه فرموده اند از هزار نفر یکی طالب راه حق نمیشود عزیز من تو آن یکنفر
باش گل باش و خار مباش هرگاه در این راه باشیم از این حرکات یعنی
وگفتگوهای بیمصرف خلاص میشویم چنانچه شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید

چون فرود آئی بوادی طلب　　پیش آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس آنجا بود　　طوطی گردون مگس آنجا بود
جد و جهد اینجا بباید سالها　　زانکه اینجا قلب گردد حالها
ملک اینجا بایدت پرداختن　　مال اینجا بایدت انداختن
چون نماند هیچ معلومت بدست　　دل بباید پاک کرد از هرچه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات　　تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود این نور در دل آشکار　　در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه تو آتش پدید　　ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه وار　　بر سر آتش زند پروانه وار

حضرت حق سبحانه و تعالی نعمتی که بدون استحقاق به بندگان عطا فرموده
نعمت طلب است در همه کس پیدا میشود هرگاه ملتفت شد در صدد راه
خدا و طلب حق افتاد هرچه در این طلب و در این راه بیش کوشش نماید شوق
و ذوق زیاده میشود هرگاه در صدد و فکر نیفتاد هرچه در کارهای دیگر
کوشش نماید از حق دورتر میشود عزیز من در فکر خود باش که دین و عقبا را
از دست ندهی و الا جز ندامت و حسرت حاصلی نداری لامحاله تفکر
و تأمل نما الآنکه همه روزه بچشم حسی می‌بینی که مردم چگونه از دنیا میروند
با همه عزیزی در زیر خاک مدفون میشوند راهی که نمیدانی پایان او کجا
خواهد رسید و چگونه بر تو خواهد گذشت و هرگاه در سفر چهار روزه
خیال داشته باشی در فکر زاد و راحله چرا در فکر زاد و راحله خیال زاد
و راحله این راه نیستی همینکه در این خیال افتادی و یقین کردی که خواهی
رفت و در اینجا نخواهی ماند البد در فکر زاد و راحله میشوی و در طلب
کسی برمیآئی که از این راه و رسم خبر دارد و کسیکه از این راه خبر دارد
انبیا و اولیاء خدا هستند هیچوقت روی زمین از آنها خالی نیست باید
از راه درد و خداپرستی و جمیع خیالات خود را واگذاری از روی
صدق

صدق و محبت و درستی در جستجوی ایشان باشی و در بند شماتت و ملامت
احدی نباشی هرکجا بشنوی مردی هست که احتمال دارد بتواند ترا راه
نمائی کند بسراغ او بروی اگرچه مسافت بسیار و زحمت بیشمار باشد
چنانچه فرموده است جناب ختمی مآب صلعم اطلب العلم ولو بالصین
تو بغیر از برای این کار از عدم بوجود نیامدی و در این راهی که میروی مقصودی
جز حق نداشته باشی و همه هر دم از حق التماس نمائی بر ترا هدایت نماید
و زمانی از طلب فارغ نباشی چنانچه فرموده اند گر بیاسائی زمانی
از طلب مرتدی باشی در این ره بی ادب عزیز من چه کاری از این
بهتر است که تو در طلب او باشی ... با مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو

اگر باری جفا بینی زیار خویشتن بینی — از آن بهتر که چون پروانه آتش بجان افکند
ز شمع انجمن نه از شعله خار و گل بینی — اگر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شصت تیرزن باری نه دست پیره زن بینی — ز آهو بره رشو چو گور شو گر خر شوی باری
که نه آب و علف خواهی و نه رحل رسن بینی — از این خمخانه بیرون شو بفلکی جا به عریان شو
وگرنه جور دزدان و جفای راهزن بینی — طالبی را این رتبه را قابل است صحبت
اهل دنیا سم قاتل است مرد این راه بخلق آویخته به تا با خلق آمیخته پرهیز از آن باید کرد

پسر خود را تلقین میگفت جان بابا دع الخلق جانبا
هرچه غیر اوست یکبه مکن بران چون شکر نزدیک خود آیی وازهمه دور
این است بیان سعی مشکور — آگاه نشد ز مردن نفس
آنکس که نرفت زنده در گور — از وسوسه نفس و شیطان اندیشه
مدار که از هیچ کاری شیطان آنقدر پریشان نمیشود که ازاین کار هراسان
و پریشان است اولا از فقر میترساند لمؤلفه گاه بترساندم از ذل فقر
گاه شنوی گوید بیعتز و وقر — گو دیت ابره نبود جز بلا
هر قدمی هست دو صد ابتلا — چنانچه حضرت حق جل وعلا میفرماید
الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء — درشتی در این ره گشت
توآید که اول خرابیست آنکه عمارت دنیا پرستان از اینحرف در غلطند
از آن همچو خر در خاک میغلطند ومن کان فی هذه اعمی فهو فی
الآخرة اعمی درشان کیست که ندانست این معنا طالب بیته براخبری
بهتر از صحبت پیر نیست مرد حقرا غیر از این تدبیر نیست هرکه از خود رفتنی
گردد گرفتار هست — پدر کرمن روانش باد خوش شنود مرا از راه لطف
این پند فرمود زمی جان پدر این پند بپذیر برو فتراک صاحبدولتی گیر

که تا قطره

که تا قطره صدف را در نیابد — بگوش شاه خود دره نیابد
که سنگ از تربیت لعل است و یاقوت — چنان کاطلس شود از تربیت توت
اگر تا نیز صحبت نیست ایدون — نیاید هیچ مرغ از بیضه بیرون
اساس کار وقتی محکم افتاد — که موسی را خضر گردید استاد
۸ سعید ابن کیست که از ولایت بهره ندارد نه آنکه خود را در ولایت شهره
دارد هرکه از خاک و آب دست برد اقتدا بدو مکن که آب دست ندارد
آن خاک و آب نه در کتاب طهارت است آن خاک و آب هستیت از آن
عبارت است محراب عشق را نماز بازاری نیست ونماز که در عقب هر یک و
بد گذاری نیست نماز خلق تسبیح و سجود است نماز عاشقان ترک وجود است
قیام وقعده و تکبیر و نیت همه محو است در عین معیت کم و بیش که
در دنیا و دین است صلا در ده صلای قامت این است شرط
این نماز جامه پاک است شرط این نماز جان پاک است طهارت
ظاهر چیست شستن اندام طهارت باطن چیست کشتن اندام صلوا
صلواة مودع حدیث صاحب شرعست یعنی اصل را باشید بجای
ونعت هرکه پای در دامن دین نهاد باید که دست بدو دهد هر سبز و پاتیزا

که اینست دهد | شریعت را در تحقیق میدان
چو حلقه بسته این در همی باش | اگر خوشنودی محمود خواهی
ایاز خاص را چاکر همی باش | ابا در خواب غفلت رفته برخیز
ازین غولان مردم خوار بگریز | که دل را گفتگوی پیش مردم
بود چون زهر مار و نیش کژدم | منه چشم خرد بر هر خس آخر
رسول الله ترا رهبر بس آخر | حدیث نفس دون زرق و تزویر
ز جان و دل رکاب مصطفی گیر | محمد آنکه محمود است شرعش
شده مغز حقیقت اصل و فرعش | آنجماعت که سر بر خط حقیقت دارند

نظم نخست خط شریعت بر سر نهاده اند خط او را هر که بر گردن نیست آزاد بنشست
خطه کز خطه سر بر کشد آلایش | نامه تحقیق را مهر او عنوان نشد
خامه توحید را مهر او بنیاد نیست

و چیزی که زود شخص را از راه باز میدارد غصه فقر است که انسان میترسد و از راه باز میماند باید طالب توکل بر حضرت حق نموده هیچ به اعتنا به گفته شیطان نفس نکند و قدم در راه گذارد شعر نه از خارش غم دامان درآید نه از تیغش هراس سر بریدن از هیچ چیز اندیشه نماید که اینها خیالات است

با حق آشنائی کردن و با حق بودن کمتر از این نیست که هر گاه شخص بخواهد با دیگری
اجنبی آنکه ~~هیچ نفعی ندارد~~ و تمیز نماید و با او آشنا شود چه قدر ~~...~~ چیزها با دیگری
~~...~~ اولاد او را میکشند در پیش چشمش مال او را آتش میزنند عیال
او را اسیر میکنند تا اینکه از حوصله بیرون بیاید و دست بکشد هر گاه حوصله نشد و صبر
کرد و بمقصد رسید آنوقت معلوم میشود که جمیع اینها دروغ بوده هر گاه شخص
با حضرت حق آشنا شود جمیع دنیا و آخرت قدر ذره نزد او عظمی
ندارد خواجه عبدالله انصاری میگوید حق تعالی دنیا را بر قومی عرضه داشت گفت
این چه جای بلاست آخرت را بر قومی عرضه داشت گفت این لشکر عطاست
و خود را بر قومی عرضه داشت گفت ای جوانمردان هر که از آن ماست در این راه
جوانمردی و مردانگی میخواهد چنانچه فرموده طالب الدنیا مؤنث
و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر عزیز من هیچ اندیشه
از وساوس نفس مدار در طلب حق مردانه بکوش در بند حرفهای بعضی مردم
هم مباش شیطان انسی هم بسیار است گوش بحرف کسی نده عاقبت کار
خود را ملاحظه کن تا که جز حق هیچ چیزی بکار تو نخواهد خورد هر چه غیر از این کنی
ناحق بیفایده و بی ثمر است | گفت مجنون که همه روی زمین

هرزمان برمن کنندی آفرین من نخواهم آفرین هیچکس مدح
من دشنام لیلا باد بس خوشتر از صد مدح یک دشنام او بهتر
از ملک دو عالم نام او مذهب خود با تو گفتم ای عزیز گر بود خاری
چه خواهد بود نیز خاری و ذلت انبراه عزت است فقر انبراه سلطنت است
ابتلای انبراه آسایش است وفائی میگوید گرچه رستی جز ناکامی ولیکن
باشد از تو هیچ جا یکجا نهیا کامها یکسر میسر قدر طلب و درد طلب را
بدان که مردمان بزرگ وقتیکه بمطلب رسیده اند آرزوی ایام طلب را
کرده اند اوقاتی بهتر از ایام طلب نیست هرگاه توفیق حق ترا یاوری
کرد خدمت دانا و مرد بزرگی رسیدی خیالات خود را بالکلی کنار
بگذار و فضولی از سر بنه در مقام امتحان بر میا و طریق ادب را از دست
مده بنظر حقارت نگاه مکن قلب و قالب را از خیالات جمع و درکات
بجا حفظ نما بصیرت و شناسائی خود را دلیل راه خود مکن که تو نمیتوانی
مرد بزرگ را بشناسی ابوعلی با آن دانائی و بصیرت که شهره آفاق است
میگوید هرچند خواستم در معجزه و سحر که حق و باطل باشد تمیز بدهم نتوانستم
راهی نیافتم چرا اینکه از خدا سکنت و التماس نمایم مرا راهبری اهتمامی نماید

تو خودرا

تو خودرا از اغراض نفسانی خالی نما بدین نوع که عرض شد خدمت ایشان
برس و از حق سؤال بزبان حال بنما البته حضرت حق نمیگذارد که تو گمراه
شوی او ترا راهنمائی خواهد کرد و علامت شخص بزرگ یکی این است
که فرموده اند وقتی در خدمت او بزرگ رسیدی قلب تو قهرا بیاد حق مشغول
میشود باید باین دستور العمل خدمت بزرگ برسی تا بهره مند شوی
و اثری در تو نماید شخص بزرگ مثال درخت است هر درختی با او پیوند
نمیگیرد باید لامحاله جنسیت داشته باشد و بعد ~~از آن جنسیت داشت~~
باید پیوند شود و الا تا پیوند نگیرد ثمری ندارد اگر هزار درخت نزد همدیگر
باشند دخلی بهمدیگر ندارند لکن هرگاه یک برگ پیوند گرفت از همان درخت
خواهد شد بسیار اشخاص خدمت مشایخ و اولیاء رسیدند و هیچ سود بحال آنها نداشت جناب [illegible]
هرکه را روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود اگر صد سال بخدمت بزرگی باشی
تا پیوند نگیری ثمر ندارد چنانچه بچشم عقل می بینی مردمانی که همیشه در خدمت بزرگان
هستند بسیاری از آنها بهره نبرده اند بلکه العیاذ بالله نتیجه بعکس بخشیده و می بینیم
جمعیتی با دی نزد یکدیگر اظهار ارادت مینمایند و هیچکدام کمالی تحصیل نکردند
نیست مگر خیال فاسد خودشان یکی خیال دنیا دارد یکی خیال اکسیر دارد یکی

بخیال اینکه پیر من مرد متحیر نیست هر گاه کار دیوانی با هرزه که از من بروز
نماید او مرا اخلاص میکند یکی بخیال اینکه می بیند ده نفر یکجا جمع شد با هم الفتی
دارند با هم میخورند با هم میکشند ازاین باب میل میکنند آنهائیکه بالاتر رفته اند می ارشند
خیال عقبی و مقامات عالیه دارند و هیچکدام از خیالات دخلی بطلب حق ندارد
شخص طالب جز حق و بنده که حق هیچ چه مقصود و غرضی نداشته قصه مختصر در این
فقره بخاطر رسید عرض میکنم نوشته اند شخص عابد عارفی بود که علی الدوام عبادت
حق میکرد به نماز مشغول بود حضرت حق ملکی نزد او فرستاد پیغام داد که تو عبث
خود را زحمت مده من ترا نخواهم آمرزید ملک آمد خدمت آن زاهد عابد رسید
دید مشغول نماز است ایستاد تا اینکه فارغ شد گفت از حق پیغام دارم از برای تو
گفت بگو چه پیغام داری گفت حضرت حق میفرماید که من تو را نخواهم آمرزید
عبث خود را زحمت مده شخص عابد برخواست گفت خدمت حق عرض کن
کار تو با من نیست کار من بندگی و فرمان برداریست تو خودت رسیدنی باز الله اکبر
گفت مشغول نماز شد ملک بسیار تعجب کرد از حال آن شخص برگشت عرض کرد خداوندا
جواب او را شنیدی و کار او را دیدی باز حضرت حق فرمود برو پیغام ببر باو بگو
که حق میفرماید چون تو با این حالات هستی از ما برنداشتی ما تو را آمرزیدیم
و بهشت

و بهشت تو را خواهیم برد دیگر زحمت بخود راه مده ملک آمد دید مشغول نماز است
ایستاد تا فارغ شد ملک گفت باز هم پیغام دارم گفتند بگو گفت حق میفرماید که تو را
آمرزیدیم و در بهشت خواهیم برد دیگر زحمت بخود راه مده آسوده بنشین باز عابد
برخواست سر پا گفت عرض کن کار تو را من کار ندارم کار من فرمان برداری و طاعت است
تو خود کار خود را رسیدنی باز هم الله اکبر گفت مشغول بنماز شد طالب حق باید
جز اطاعت حق و فرمان برداری اولیاء حق مطلبی دیگر نداشته باشد تا بمقصد رسد
اگر اینطور باشد طالب زود بمنزل میرسد هر چند پیر او چندان قوه نداشته باشد
بسا طالب که باعث ترقی پیر شده اند از برکت طالب مطلوب هم بمنزل رسید
چنانچه از این قبیل بسیار اتفاق افتاده بخواهم شرح دهم سخن دراز خواهد شد
خداوند حالت طلب و اطاعت و فرمان برداری عطا فرماید انشاء الله و له الرحمن

فصل پنجم در سلوک

بدان که رونده کیست و مقصد چیست و راه کدام است بدان که رونده
در اول حس است و بعد از مدتی که سالک جد و جهد نمود رونده عقل شود
که العقل نور فی القلب یفرق به بین الحق والباطل نه عقل معاش
و بعد از مدتی دیگر رونده نور الله میشود از چندین هزار سالک که در راه درآیند

کمتر بدرجات نور الله رسند همه در درجهٔ حس و عقل می مانند و مقصود و مقصود
جمله رونده کان معرفت حق است و معرفت خدا کار نور الله است
و حس و عقل معاش بی بهره و بی نصیب از معرفت حضرت حق عقل معاش
پادشاه روی زمین است عمارت و آبادی روی زمین از اوست پس کار
سالک این است که در صحبت دانا بنور الله رسد و بدانکه سالک سیر دارد
سیر الی الله و سیر فی الله و سیر الی الله منزل نیست بلکه خود راهی هم نیست
و بیان بلکه از تو تا بخدا راهی نیست من باب اینکه ذات خدا نا محدود
نا محدود و نامتناهی است اول و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار ندارد و پیش
و پس ندارد و بهیچ جهت ندارد و نور است نامحدود و بحر است نامتناهی
هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدا با او نیست و بر آن محیط نیست
و از او آگاه نیست الا انه بکل شیء محیط اول سالک باین قرب رسد
و از این قرب آگاه و باخبر گردد و الا از این قرب بی بهره و بی نصیب است
و هرگاه باین قرب رسد جز حق نبیند و نشنود و نگوید شب و روز
در بحر قرب حق مستغرق است و با او بندگانی میکند و عالم را در جنب
عظمت حق تعالی مانند قطره در جنب بحر می بیند بلکه از قطره کمتر لکن

لکن عقل

لکن عقل و حس باین قرب راه ندارد و در نیابند و این قرب نور الله است و دلیل و حقیقت
معرفت این قرب است اینکه گفته شد از تو تا بخدا راهی نیست از جهت آنکه
وجودی جز وجود حق نیست و امکان ندارد که باشد تو می پنداری که حق وجودی
دارد و تو هم بغیر وجود حق وجودی داری این سهو عظیم است [illegible] وجود
حق است و بس و این پندار و خطا راهی و حجابی است بین حق و بنده سالک تا این راه طی کنند
تا از این پندار نگذرد بحق نرسد خودبین هرگز خدابین نشود یک نکته است
بگویم خود را ببین که رستی این است سیر الی الله لکن سیر فی الله منازل بسیار
و مقامات بیشمار است جناب ختمی مآب صلعم میفرماید الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة رأس مالی و شریعت
گفت پیغمبر است طریقت فعل پیغمبر است و حقیقت دید پیغمبر است هرکه
قبول میکند آنچه پیغمبر صلعم گفته اهل شریعت است هرکه میکند آنچه کرده اهل طریقت
هرکه می بیند آنچه پیغمبر دیده اهل حقیقت است [illegible]
[illegible]
اهل حقیقت [illegible] را دارد همه را دارد و هرکه هیچیک را ندارد داخل بهائم بلکه
بل هم اضل است ایعزیز را اعتبار نیست اگر صورت [illegible] باشد

۲ و پندار [illegible]

[illegible]

هر یک را اعتبار است اگر با معنی باشد ~~...~~ اگر معنی آدمیان
دارد آدم است اگر معنی حیوان دارد حیوان است امّا شخص دانا همه را
می‌بیند و همه را میشناسد و با همه میسازد بیچاره چه کند که نسازد اگر نسازد
کار روی در دنیا مشکل میشود چون دانستی که مقصود از شریعت و طریقت
و حقیقت چیست اکنون سعی و کار کن تا بجائی برسی که گفت بعمل و صورت
بمعنی بجائی نمیرسد و بکار کسی نمیخورد عمل اهل طریقت ده جزو است اوّل طلب
خداوند دوم طلب دانا که بیدلیل نمیتوان راه رفت سوم ارادت
باید که سالک از راه صدق و ارادت مرید باشد و دانا باشد که هر چند
ارادت بیش باشد زودتر بمنزل خواهد رسید چهارم فرمان بردنست باید
سالک مطیع و فرمانبردار باشد در هر کار دنیوی یا اخروی بدستور العمل دانا
باید بکند و بهیچ وجه تخلف نکند پنجم ترک است باید بدستور العمل دانا ترک فضولات
دنیا نماید هر گاه شیخ قوت و لباس و مسکن او را قبول کند باید هر چه دارد در راه
خدا بدهد هر گاه شیخ قبول نکند باید بقدر مایحتاج خود نگاه دارد باقی را در راه
خدا بدهد ششم تقوی است باید که متقی و پرهیزکار باشد و راست کردار
و راست گفتار باشد و حلال خوار و امر شریعت را عزیز دارد و بداند هر فتوحی

که از جهت

که از جهت سالک پیدا بشود از برکت و متابعت شریعت است هفتم
کم گفتن هشتم کم خفتن نهم کم خوردن دهم عزلت است باید در این ده چیز سعی
و کوشش نماید تا بجائی برسد هر گاه از این ده یکی کم باشد بجائی نرسد العزیز
بدان اوّل جذبه است دوم سلوک سوم عروج جذبه عبارت از کشش است
و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه
فعل حقست بنده را رو بخود میکشد سالک را از دوستی دنیا و مال
دنیا و جاه دنیا دل او را بر میگرداند تا بکلی رو بحق بیاورد چنانچه فرموده اند
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یا عمل الثقلین آنچه از طرف
حق است جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش میل و ارادت
و محبت است ~~...~~ تا بجائی
رسد که ترک همه چیز کند یکباره روی بحق آورد آنچه غیر حق است فراموش
میکند و آن مرتبهٔ عشق است و کسیکه بمرتبهٔ عشق رسید از جذبات حق
بیشتر آن باشد که از آن مرتبه باز نیاید در همان مرتبهٔ عشق زندگانی کند و در
همان مرتبه از عالم برود او را مجذوب گویند و اگر باز برگردد مشغول
سلوک گردد او را مجذوب سالک میگویند هر گاه اوّل سلوک کند

بعد جذبه حق او را دریابد او را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک
کند و سلوک را تمام کند و جذبه باو نرسد او را سالک گویند چهار
قسم است مجذوب و مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک
شیخ شهاب الدین در عوارف المعارف آورده که ازین چهار قسم
یک قسم شیخی و پیشوائی را میشاید و آن مجذوب سالک است باقی سزاوار
و شایسته کی شیخی و پیشوائی را ندارند بدان ای عزیز که مقصود از سلوک
چیست و نیت سالک باید چه باشد سلوک در لغه عبارت از رفتن است مطلق
سالک یعنی رونده چه در عالم ظاهر سیر کند چه در باطن و نزد عرفای حقیقت
مقصود از سلوک همان رفتن بسوی حق و سیر الی الله است و سیر فی الله
که نهایت ندارد لکن این سیر دخلی بگام برداشتن و راه رفتن ندارد خانه نیست
که حضرت حق حاضر نباشد بلکه سلوک عبارت از رفتن صفات رذیله است
بصفات حسنه باید جمیع صفات بد را تبدیل بصفات نیک نماید چون
از اقوال و افعال بد باقوال و افعال نیک رود معارف بروی ظاهر گردد
و چون از هستی خود بمیرد بهستی حق زنده شود و هر صفت بد را ترک کردن
بمنزله طهارتیست و هر صفت بدی حجابیست و هر صفت نیکی شفاعتیست

تا اول صفت بد را ترک ننماید بصفت نیک نمیرسد اول طهارت است
آنگه نماز اگر فراغت میخواهی از شغل دنیا دست بکش طلب فراغت خدا بکن
اگر خدا میخواهی از خود بگذر اگر از شغل دنیا نمیتوانی دست بکشی طلب فراغت
و خدا بکن که مشکل است و هر کس این مقام حاصل کرد او صلواة دائم است بابا طاهر بفرماید
خوشا آنان که دایم در نماز اند و این کار ثبات بسیار و سعی بسیار
لازم دارد و باید نیت سالک در مجاهده و ریاضت آن نباشد که طلب
خدا میکنم زیرا که خدا با همه است حاجت بطلب کردن نیست وجود
همه از او و بقای همه بدوست و دیگر آن نباشد که طلب طهارت و اخلاق
نیک یا طلب علم و معرفت یا طلب اسرار و ظهور انوار میکنم زیرا جمیع اینها
مخصوص انسانند هرگاه بهر رتبه از مراتب انسانی رسیدی خواهی نخواهی
آن مرتبه ظاهر خواهد شد مثل انسان مثل درخت است آنچه در درخت
در تخم درخت بالقوه موجود است کار باغبان آنست که زمین را نرم و هموار
و موافق دارد و از خار و خاشاک پاک کند و آب بوقت دهد و محافظت نماید
تا آنکه بدرخت رسد تا مراتب درخت پیدا آید هر مرتبه بوقت خود
ظاهر خواهد شد سالک باید ریاضات و مجاهدات و تکمیل نفس نماید مراتب

اسا نیت ظاهر شود اگر خواهد و اگر نخواهد طهارت و علم و معرفت و کشف
و اسرار و ظهور انوار هر یک بوقت خود ظاهر شود باید در خیال
هیچ چیز نباشی و غرض و مقصودی بجز حق و محبت حق نداشته باشی
در خبر آمده که هرگاه در قیامت حضرت حق جل و علا از بندهٔ مومن
بپرسد که تو بچه جهت مرا میخواستی عرض میکند بندهٔ ام هر چه فکر میکند
چیزی بخاطرش نمیرسد که جهت عرض نماید نه مثل کسانی که حضرت
حق از حال ایشان در کلام خود خبر میدهد که و منهم من یعبد الله علی حرف
فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب
علی وجهه خسر الدنیا والآخرة ذالک خسران المبین
میفرماید مردمانی هستند مرا عبادت میکنند بجهت اگر کار دنیای
آنها را درست کردم هر چه خواستند دادم اطمینان بخدا ای من دارند
هرگاه امتحانی در پیش ایشان آمد از من رو گردان میشوند آنها زیان کردند
دنیا و آخرت را نه دنیا دارند نه عقبی و این زیان هویدا و آشکار است
معلوم است دوستی که با غرض شد دوستی نیست همان غرض شخص مطلوب
اوست و خلق بخواستن حق و محبت حق مطلوب نبوده ندارد دوستی که غرض

آمیز شد دوستی دشمنی انگیز شد مختصرا شرح سلوک عرض شد
این ره این توشه این تو این تو این منزلت مرد راهی اگر بیا و بیار
خداوند ما را از شر نفس حفظ بفرماید و حالت سلوک تفضل فرماید
بکرم خودش

فصل ششم در بیان مجملی از اخلاق حمیده

بدان ایعزیز هیچ صفتی بهتر از خلق نکو نیست که اعلا مرتبهٔ خلق نیکو مخصوص
حضرت ختمی مآب است صلی الله علیه و آله که در حق آن بزرگوار حضرت حق جل و علا
میفرماید وانک لعلی خلق عظیم و بعد کسانیکه از ائمه و جنبیت با آن بسجیت
بزرگوار دارند و هیچ کاری درست نمیشود بقاعده مگر بخلق نیکو که از همه
طورها بهتر درست میشود هرگاه بخواهی کسی با تو الفت بگیرد یا در اطاعت
تو در آید یا بخواهی او را هدایت نمائی چنانکه با خلق نیکو ممکن است با هیچ
نوعِ دیگر ممکن نیست مولوی میفرماید من ندیدم در جهان جستجو
هیچ اهلیت بجز خلق نکو حالا خلق نیکوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمهٔ اطهار را عرض
نمیکنم مراتب آنها طور دیگر و خلق آنها خلقی با اندازه از امثال خودمان
چنانچه شنیده اید مردمانی بودند چگونه خلق حسن داشتند شنیده اند و دار

در عصر خودمان هم دیده و هم شنیده ایم من جمله آخوند ملا علی دزفولی
که خالوی مرحوم حجة الاسلام مرحوم شیخ مرتضای انصاری طاب
ثراه بود که خود حقیر خدمت ایشان رسیدم از قضای اتفاق شب
دزدی در خانه ایشان میرود [illegible] شب در بام خوابیده اند دزد [illegible] میرود
از بالای سر مرحوم آخوند میگذرد از آن طرف بام در جستجوی اسباب [illegible] میگرده
[illegible] در بام [illegible] بر میدارد و در این
اثنا آخوند جهة تهجد بقاعده همه شب بیدار میشود می نشیند نگاه میکند
که دزد آن طرف بام ابریق را برداشته شخص دزد آخوند را می بیند که بیدار
شد و [illegible] بر سر راه نشسته جرات ندارد از پیش آخوند بیاید میخواهد که خود را
از بام بیندازد مرحوم آخوند خیال او را می فهمد بنای لابه و التماس را
میگذارد و میگوید ای بنده خدا مبادا چنین کاری بکنی خدای نخواسته
اعضای تو ناقص میشود بیا هر چه میخواهی بردار برو خودم در خانه را از برای
تو باز میکنم دزد میترسد میرود سر دیوار که خود را از بام بیندازد مرحوم آخوند
هر چه التماس میکند دزد میترسد خود را پایین میاندازد آخوند به تعجیل
تمام در کمال دلسوزی خود را بالای سر او میآید میفرماید ماشاء الله

امید دارم

امید دارم بخداوند که عیب و نقصی بتو نرسیده باشد مرحبا بارک الله برادر
چرا اینجا مدی از راه بروی خداوند انشاءالله ترا محافظت میفرماید دزد از برکت
دعای آخوند صحیح و سالم ابریق را بر میدارد میرود فردا صبح میآید ابریق را
میآورد و توبه از دزدی میکند مرد با تقوی و پرهیزکاری شد از اثر خلق نیکوی
مرحوم آخوند و هم چنین جناب امام جمعه آقا سید حسین شوشتری رحمة الله علیه بسیار
مقتدر بود هم صاحب علم و هم صاحب دولت و هم جمیع مردم شوشتر او را لازم
الاطاعه میدانستند روزی تشریف میبردند مسجد جامع [illegible]
ناگهان جمعی الواط همه اسباب طرب همراه دارند مثل [illegible]
[illegible] خیال رفتن بعروسی دارند نفقتاً جناب سید میرسد وقتی او را می بینند
کمال خوف و بیم و وحشت [illegible] بایشان رو میدهد چاره ندارند [illegible]
جناب سید [illegible] جناب سید در کمال رأفت و خوش خلقی جواب
سید هم میفرماید مؤمنین اراده کجا دارید انشاءالله احوال شما خوب است
ملالی ندارید ایشان سر در زیر از شرمند و کی جواب [illegible] نمیدانند چه
جواب عرض کنند جناب سید میفرماید برادران حالا هر کاری که دارید فوت
نمیشود اطاعت حق از جمیع کارها لازم تر است حالا باهم برویم مسجد و فارغ است

[illegible]

نماز بخوانید بعد بسلامتی بروید در پی شغل خودتان این بیچارها با این اسباب طرب
با این حالت کجا بروند حضرات که خدمت جناب سید هستند همه اوقات تلخ و متغیر
که چرا نمیفرمایند که ما اینهارا تنبیه نمائیم و اسباب آنهارا بشکنیم از ترس سید جرات جواب
نداده‌اند حرف زنند بعد جناب سید میفرماید بیائید برویم در مسجد اسباب شما
که نجس نیست همراه ببریم در مسجد گوشه میگذاریم عبای خودرا روی آنها میکشیم
بعد از نماز هر جا خیال دارید بروید حضرات چاره جز اطاعت ندارند خدمت
سید در مسجد میآیند جناب سید همان اسباب ایشان را در گوشه میگذارد ردای
خودرا در سر اسباب آنها میگذارد مشغول نماز میشوند بعد از نماز میفرماید حال
بسلامت اسباب خودرا بردارید در پی شغل خود بروید بلوطی گری آنها همان شب
بعد از آن روز جمیعا از روی شوق و محبت ترک لوطی گری کردند همه یکی از ذوق
بکسب و بعبادت حق مشغول شدند مردمانی شدند بعضی خادم مسجد بعضی متولی
مسجد شدند و بعضی دیگر بکسب حلالی جزئی مشغول شدند و بعبادت حق رغبت و مایل
تا از این شاه رفتند خداوند رحمت نماید همه ایشان را خلق بکوی مرحوم سید
رحمة الله علیه دیگر در خبر است از بایزید رحمة الله علیه شبی در راه منزل خودش
میرفت مرد مطربی مست لایعقل با او دچار شد در حالت مستی رو کرد

بایزید

ببایزید بدگفتن و متغیر شد کمانچه که داشت بر سر بایزید زد سر مبارک او را
شکست خون جاری شد کمانچه با تار او هم شکست از یکدیگر گسسته ~~[illegible]~~
شخص مطرب بعد از ساعتی بخود آمد ملتفت شد که بدعملی از او سر زده سر
شخص را شکسته که فردا برود عار عرض بشود در صدد اذیت و آزار او برآید با
دسته از او بخواهد آمد در خوانه پنهان شد بزوجه خود شرح حال خودرا گفت
که چنین اتفاقی افتاده هرگاه فردا شخصی با این نشانه بیاید بگو شوهر من
در اینجا نیست تا ببینم چه طور میشود فردا دیدند صبح ~~[illegible]~~ در خانه آنها را میکوبند
وقت ~~[illegible]~~ ضعیفه نگاه کرد دید همانست که شوهرش نشان داده بسراغ
او آمده ضعیفه گفت شوهر من در خوانه بلکه در شهر هم نیست بایزید با کمال
و حسن خلق التماس میکرد که شوهر تو در خوانه است بگو آسوده باشد دیشب
از من صدمه بایشان رسیده آمدم عذر او را بخواهم و چیز هم مقدور من نشد
که از جهت ایشان بیاورم جز این شانزده اشرفی چونکه دیشب خسارت کلی
بایشان وارد آمد زیرا که کمانچه او شکست مبالغی قیمت داشت بیچاره از
پی کسب خود برود دیگر نتوانست مانع روزی ایشان هم شدم حالا آمدم به عذر
او را بخواهم ~~و چیز هم مقدور من نشد که از جهت ایشان بیاورم جز این شانزده اشرفی~~

خلاصه آنقدر خوش خلقی و مهربانی کردند که شخص مضطرب خواطر جمع شد دوبارا
باز کردند بایزید در کمال عذر خواهی لولها را بایشان داد شخص مضطرب
در کمال ندامت از عمل خود و فحشهای شوق بایزید خدمت بایزید توبه کرد
از برکت حسن خلق آن بزرگوار مردی گردید بعبادت حق مشغول از دام
شیطان خلاص شد مقصود این است که صفتی بهتر از خلق نیکو نیست که سرمایه
سعادت دنیا و آخرت است مرد اعرابی خدمت جناب ختمی مآب صلعم عرض
کرد که من از اهل بادیه هستم از برای من ممکن نیست که همه وقت درک فیض حضور
مبارک را نمایم مرا نصیحتی بفرمائید که از جهت من همه وقت بکار آید حضرت
ختمی مآب صلعم فرمودند خلق نیکو و تحمل در وقت خشم تا پنج بار سؤال کردند همین
جواب را فرمودند اعرابی دیگر سؤال نکرد بعد مرد عرب مسکینت حضرت
چیزی بمن فرمود که رستگاری دنیا و عقبی و دین خواهد بود شخصی فضولی بی ادب
از مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیه از روی جسارت و بیحیائی
عرض کرد که چه مزه دارد آن بزرگوار فرمود که در اول شیرین و بعد
ترش و در آخر شور است آنمرد بیحیا گفت عرض کرد مگر خورده که مزه او را
میدانی آن جناب اصلا متغیر نشد بخوش خلقی جواب فرمودند که ای مؤمن

کی

من نخورده ام لکن بدلیل اینکه در اول که مگس در او میل دارد معلوم است شیرین است
و بعد که کرم در او پیدا میشود معلوم است که ترش است و چون بعد از آن حیوانات با او میل نمیکنند
معلوم است که شور است آنمرد از سؤال خود نادم و از بیحیائی خود پشیمان گردید
از فضولی خود شرمنده و ترک بیحیائی کرد حاصل هرگاه سؤالی از ما گران برسند
کمال اوقات تلخی و تغیر را با و بنمائیم شخصی از بزرگان از راهی میگذشت دید که
ملازم حاکم مرد حمالی را گرفته میخواهد بزور بار بدوش او بگذارد و بار او را بمنزل برساند
و مرد حمال با وی دارد با هم مجادله و کشاکش دارند شخص بزرگ آمد بملازم حاکم فرمود
شما او را رها نمائید که من بار شما را بدوش کشیده بمنزل تو میآورم آنوقت حمال را
رها نمود و آنمرد بزرگوار دامن بکمر زد بار او را بدوش کشید با زحمت تمام بمنزل او
رسانید در بین راه کسیکه آنمرد بزرگ را میشناخت دیده بود بعد که خدمت
او رسید اظهار این مطلب کرد که امروز آنمرد بیحیا نسبت بشما خیلی ظلم و جسارت
کرد شخص بزرگ فرمود چرا چنین میگوئی من بسیار ممنونم از او شدم
که راضی نشد در عوض حمال من بار او را بدوش بکشم من باب اینکه
آنمرد ملازم حاکم شده خود را بدنام کرده که از این نوع کارها نماید و مرد حمال هم
حق داشت باید بارکش را اجرتی بگیرد صرف معیشت خود نماید من بیکار بودم

کاری بد نشنیدم از هیچ از ایشان زشت داشتم دارم که بمن واگذار کرده نخواهم
از حالات مردمانی که خدا را شناخته اند و حضرت کبریائی خلق نیکو بآنجماعه نها
عطا فرموده عرض کنم سخن دراز میشود البته جمیع ما ها اینگونه مطالب را دانسته و شنیده ایم
خداوند توفیق دهد که خلق نیکو در وقت خودش بکار ببریم و بعکس بد خلقی و ترش
روئی که خسران دنیا و آخرت در اوست خاصه بدشنام برسد یا نعوذ بالله
بزدن و کشتن برسد آنهم با مسلمان و برادر دینی که حضرت خاتم النبیین صلعم
میفرماید المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی را
میگویند که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند همچنین از کلام آن بزرگوار
معلوم میشود که کسیکه مسلمانان را با دست و زبان آزار نماید مسلمان نخواهد بود نیست از
شیخ کلینی در کافی حدیثی مذکور است از امام همام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت
دوستی داشت که اکثر اوقات هر جا میرفت در خدمت آنجناب علیه السلام بود
تا روزی در بازار نعلبندان آنمرد در خدمت حضرت میرفتند غلام سندی
داشت در عقب بود او را صدا زد جواب نداد دفعه دوم صدا زد باز جواب
نداد دفعه سوم صدا زد جواب باو آنمرد متغیر شد بغلام گفت ای ابن الفاعله
این گفت یعنی ای مادر قحبه کجا بودی امام همام چون این قسم کلام را از آنمرد ناتمام

شنید

شنید دست مبارک بر پیشانی خود زد و فرمود سبحان الله أقذف أمه یعنی
مادرش را قذف میکنی بتحقیق من پنداشتم که تو از اهل ورع و تقوی هستی الکنون
بر من ظاهر شد آنمرد عرض کرد فدای تو شوم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون
از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین نکاح در میان ایشان نیست و نمیشود
اگر او را پسر زانیه خواندم چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر امتی و هر طایفه
نکاحی در میانه خود دارند یعنی هر اهل کیش و آئین را نکاحی است که زنا ایشان از
زنا و اولادشان از حرامزادگی بر میگردد و دشوار بر من که تو سهل کسی بوده
راوی گوید که دیگر آنمرد را با آنجناب همراه ندیدم بمحض گفتن این کلمه از مصاحبت
و فیض ملاقات آنجناب محروم شد خداوند بفریاد ما ها برسد که دانسته مسلمانان
از این مقوله سخنان بگوئیم تا اینکه شنیده ام بعضی مسلمانان میگویند که باید
زنها را دو دفعه عقد نمایند بعقد فلان ملا صحیح نبوده پناه بخدا میبرم هرگاه این مطلب
راست باشد در روز پنجاه هزار سال جواب خداوند را چه میگویند خداوند
ما را براه خیر بیاورد و هدایت نماید و دیگر اینکه جناب ختمی مآب صلعم میفرماید هرگاه
بخواهید بدانید که شیطان در نطفه کسی شریک شده او را بشناسید
هرگاه فحش بمردم میدهد بدانید که شیطان در نطفه او شریک است

وباز هم فرموده‌اند که جاهلی هستند که پدر و مادر خود را فحش میدهند بعضی
از صحابه عرض کردند مگر می‌شود کسی دشنام به پدر و مادر خود بدهد فرمودند بلی
تا کسی اول راضی نشود که بر پدر و مادر او دشنام دهند پدر و مادر کسی را
دشنام نمیدهد پس اول به پدر و مادر خود دشنام داده حالا در اذیت
و طپانچه بر روی مسلمانان زدن چه نوع خواهد شد از سید عالم جناب
ختمی مآب صلعم مرویست که فرمودند الا و من یلطم خد مسلم او وجهه
بدد الله عظامه یوم القیمة وحشر مغلولا حتی یدخل
جهنم او یتوب حاصل معنی اینکه آگاه باشید هر کس طپانچه زند بر روی
مسلمانی پس الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور
شود غل در گردن کرده مگر اینکه توبه کند جزای طپانچه که چنین باشد زدن و بستن
و کشتن چه خواهد بود در حدیث قدسی حضرت کبریائی میفرماید هر گاه جمیع مردم
شریک شوند در خون یک نفر از احدی از ایشان نخواهم گذشت جمیع را
در جهنم خواهم برد جناب ختمی مآب صلعم چقدر در باب حیواناتیکه موذی
نیستند مثل شتر و چهارپایان دیگر مثل استر و الاغ که بدون جهت اذیت
مکنید فرموده‌اند که فردای قیامت با شما خصمی خواهند کرد حتی گنجشک که فرموده هر کس

بی‌ضرورت گنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و عرض کند
خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی‌منفعتی و بی‌جهتی مرا کشته گذشته از گنجشک
آنحضرت صلعم سفارش شپش را هم فرموده که او را نسوزانید و رها کنید از بدن
تا اینکه از جهت گرسنگی هلاک شود او را به آسانی بکشید که زیاد زجر نکشد حالا
ما حساب خود را با همسایه‌ها که مسلمانند و مردم ظاهر الصلاح هستند هر گاه ظلم
نماییم چگونه خواهد شد و ما شب و روز در فکر آزار مردم هستیم اگر نمیتوانیم
در حضور ایشان بد گویی کنیم از ایشان خوف داریم لکن از خداوند خوف
نمیکنیم در عقب غیبت آنها را مینماییم که شاه اولیاء علیه السلام میفرمایند
الغیبة سلاح العاجز یعنی غیبت اسلحه و یراق مردمان ناتوان و عاجز است
فرموده‌اند هر گاه کسی در شهری متجاهر بفسق باشد که همه کس او را فاسق بداند
غیبت او عیب ندارد لکن هر گاه در شهری یا قریه دیگر برود که او را نشناسند
بر شما نیست که از او غیبت نمایید ~~هر گاه عیب او را بگوئید غیبت است~~
~~در جائی که~~ عیب او را بگوئید و او را رسوا نمایید امید که حضرت واجب الوجود
دست و زبان ما را از آزار خلق حفظ بفرمایند بخواهم از اینمقوله عرض کنم
بطول میانجامد مقصود طول کلام و عبارت پردازی نیست خیر الکلام ما قل و دل

دل گفت مرا علم لدنی هوس است … تعلیم کن اگر ترا دست رس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی … در خانه اگر کس است یک حرف بس است

خداوند [illegible] کلام و گوش شنوا عطا فرماید امین یا رب العالمین

فصل هفتم در قناعت

بدان که قناعت گنج بی پایان و عطای بی اندازه است بهر کس که حضرت حق لطف فرموده و نموده است شخص قانع هرگز محتاج نخواهد شد این همه صدمه و [illegible] و زحمت که بما میرسد از بابت زیاده طلبی است والا چیز براکه مالابد است هر نوع شده پروردگار ما خواهد داد بر مردمان صاحب عقل در همه وقت قناعت لازم است خاصه بر اهل سلوک ۲ هر گاه [illegible] کریمه قانع بجز

[illegible] و معنی بی اعتباری دنیا را فهمیده اند در امورات خود تفکر میکردند هر گاه میدیدند مثلا ماهی ده تومان مخارج ایشان است بقناعت بسر میبردند پنج تومان مخارج میکردند و پنج تومان دیگر را بفقراء و مساکین میدادند ۲۰ هنگام لباس [illegible] حساب میکردند هر گاه لباس آنها بیست تومان تمام میشد [illegible] قناعت میکردند مابقی را صرف لباس [illegible] مساکین و فقرا میکردند همینقدر که دفع سرما و گرما از خود میکردند

ترتیب

المؤمنه

قانع بجز

میفرمودند و از برای آنها که ندارند قناعت لازمتر است از آنها که دارند لابد هر کاه قناعت [illegible] محتاج بمردمان است فطر [illegible] و تمام روزگار خواهند شد بلکه کم از حق بغفلت میمانند چشم ایشان همیشه بمردم است آبروی خود را برباد میدهند حضرت شاه اولیا علیه السلام میفرمایند از برای خوردن همینقدر که کوسنگی بر شود و گرسنگی رفع شود کفایت میکند و لباس همینقدر که حفظ از سرما و گرما نماید کافی است چنانکه بند ذوالفقار آنحضرت علیه السلام از لیف خرما بود و بند نعلین آنجناب از لیف خرما بود و فرمودند از بسکه نعلین خود را پاره پاره زدم دیگر شرم میآمد مرا آخر مرکوز پاره ازین کفش دیگر اینها را بینداز گفتم وای بر تو صبح معلوم میشود راه رفتن شب فقیل لی الا تنبذها فقلت لهم وعند الصباح یحمد القوم السری [illegible] [illegible]

[illegible] خوردن و آشامیدن [illegible] دفع مرض جوع و عطش [illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

اورا گر هر گاه ناخوشی قولنج که یک روز آدم ناخوش بشود [illegible]

[illegible] ۲ زآن

آخر شب [illegible] السحر الصبح کو

[illegible] اسباب هر کس [illegible] فراسم [illegible] کسی که در عالم [illegible] بی [illegible] بیشتر [illegible] اکثر [illegible] خود دفع کردن [illegible]

در حقیقت همین باشد و در امر چهره که شمردی طبیعی شفقت ها عباد ...

دخل ... مقدار بر فرض اینکه ما اینجا ... لذت ... خود را بنا بر عهد

طبیعی ... هر روز ... صفت معتاد باشد هر گاه خوردن و جماع کردن که اصل لذت ...

بدانیم دو دسته های بیش نیست و در این صفت معتاد حال ... اینکه ما همه ... خوردیم

و کار دیگر ... اوقاتی که مشغول این کار ما باشیم روی هم بگذاریم تا ...

علاوه ... در مقام انصاف بر می آییم اولا از حضرت حق اینقدر راضی باشیم و در ...

حیات ابدی باشیم برای خاطر این دو دسته ها که فردا آخرت ...

هزار سال ... نعوذ بالله اگر ... الحال ... قناعت غیر از امساک است

اگر جمیع عالم را یکساعت در راه خدا بدهی اسراف نیست لکن هر گاه یک دینار بدون جهت

بیفایده صرف نمائی اسراف است در خبر است که حضرت سید الساجدین علیه السلام

دوازده هزار تومان براتی داد بشخصی که برود در بلد دیگر از کسی دیگر اخذ نماید آنمرد آمد در آن شهر

خانه او را پیدا کرد خواست که دق الباب نماید دید که صدای دعوا و قیل و قال ... منزل

داد فهمید که آنمرد صاحب خانه که وجه برات را باید بدهد با عیال خود دعوا دارد ...

... میگوید در خاک روبه خانه که ... بیرون انداخته اید کور کردی دیدم ... کسبره کور کرد

سوخته بود همه این دعوا ... آنمرد از درب خانه برگشت گفت

سبحان الله کسیکه ... کسبره ای کور کردن این همه دعوا و قیل و قال نماید چگونه دوازده هزار تومان

بسه

سید بهتر این است که من اظهار این مطلب را نکنم و برگردم برگشته بعد از دو سه روز

باز خود گفت هر گاه برگردم جواب امام علیه السلام را چه بگویم بعد از فکر بسیار آمد تا ... هزار

واهمه و تشویش درب خانه آن شخص دق الباب کرد آنمرد بیرون آمد ... خوف

عرض کرد براتی دارم بحواله شما آنمرد گفت برات از کیست گفت از حضرت سید الساجدین

میباشد گفت بده برات را گرفت بنوع ادب بوسید و بر دیده نهاد و فرمایش

امام را نباید تاخیر انداخت بسم الله بفرمائید هر نوع پول که در آنجا دارد

تحویل بگیرید بعد بنشینیم با هم صحبت بداریم آنمرد بسیار تعجب کرد او را

برد در خانه پول را بالتمام تحویل کرده و کیسه کرده ... دوخته بآن مرد سپرد و گفت

حالا هر چند روزی در اینجا هستید مهمان هستید و بکمال عزت و احترام ...

بجا آورد بعد آنمرد گفت سئوالی از شما دارم گفت بگو گفت شما بودید در چند

روز قبل با عیال خود ... یک کسبره کور در دعوا و گفتگو میکردید گفت بلی تو

از کجا خبر شدی گفت بلی چند روز قبل آمدم در اینجا این گفتگو را که شنیدم

از شما مایوس شدم برگشتم گفتم کسیکه بجهت یک کسبره کور اینهمه گفتگو و دعوا نماید

هرگز وجه برات را نخواهد داد آنمرد در جواب گفت شما که در خدمت امام هستید

باید زیاده از این کمال داشته باشید چرا ندانستی و نفهمیدی معلوم است ... اگر یک کسبره

کو کردیم کمتر بود بهای دعوا را میکردم لاکن اگر تو جمیع مایملک مرا برات آورده
بودی بدون تامل از روی رغبت تسلیم میکردیم من بابلیکه بجا داده بودم
لکن یکسیره کو کرد نباید بیجا ضایع بشود تا داخل سرغلیانِ و سبذرین بشود مقصودم زیراکه
مقصود این است یک جوان صرف کرد مال بخیر بید بداد را هیش در دیر
که پسر خیر نیست در اسراف کفت اسراف نیست اندر خیر اما مقصود
سالک دولت سالک عمر عزیز اوست باید ملاحظهٔ عمر خود را نماید و تلف ننماید
و بیجا خرج نکند بیهوده سخن نگوید خیالات بیمعنی ننماید که تکلیف سالک و رای
مردم دیگر است میشود سالک خیالی نماید و از او مواخذه نماید چنانکه در خبر است
که شیخ شبلی رحمة الله علیه وقتی گدائی را دید سؤال میکرد خیال کرد که اگر این کسب
میکرد بهتر از سؤال بود شش ماه از درگاه حق رانده شد بعد از شش ماه معلوم
شد که فرمودند چرا در حق آن فقیر چنین خیالی کردی باید سالک خود را از خیال
بد هم حفظ نماید و عمر خود را تلف ننماید در لهو و لعب و بیهوده که دایم در یاد حق
باشد و متوجه قلب که بیت الله اعظم است باشد باید در دمی غافل از آگاه
نباشی شاید که نگاهی کند آگاه نباشی در خبر است که روزی چندین بار
~~سه~~ جمال انسان حضرت حق جل و علا نظر میفرمایند ~~اول عمر که از انسان که~~
دوم کم کم نهانی از عالم فانی به عالم باقی کم داد

[illegible]

~~کلام میرود حضرت حق عمر خود را به صرف اری مشغول~~
~~ظاهر تو که نظر گاه خلق بود همیشه در صدد اصلاح و پاکیزه کی او بودی~~
~~دل تو که منظر کاه من است هیچ خیال صفا و پاکیزه که او بنمائی~~ باری سالک
باید ملاحظهٔ عمر خود را بنماید و بیجا تلف نکند در خبر است از افلاطون رحمة الله
علیه که نوشته است وقتی بخیال این افتادم که آیا این ~~صدق است~~ حکمت است یا نه
~~یا عکس نیست~~ در دو ساعت خیال کردم و او را از او از خود آورده حاضر
کرده و تمام کردم دیدم درست است لکن تاسف بعمر گذشته میخوردم
که در این دو ساعت عمر خود را بیجا صرف کردم آنجا که از عالم الهی خبر دارند
این نوع بیهوده در دو ساعت دنیا را تمام تحصیل کرد میگوید تاسف
میخورم که چرا عمر خود را تلف کردم ~~ما از حب خیال دنیا که آیا چیزی از دنیا~~
~~چیزی تحصیل بشود بخیال اینکه کارها راست و روز حکیم~~ خلاف
رضای حق و شیخ ~~تعب از نقره کمی کند~~ شخص عاقل چیزی که با او همراهی نکند
چکار با او دارد چیزی میخواهد که همیشه در هر جا باشد با او باشد و آن
نیست مگر بندگی حضرت حق لاغیر که همه جا همراهی دارد چه در قبر چه در برزخ
چه در قیامت هیچ وقت منفک نخواهد شد سالک باید هر چه بگوید بفرورت

[Margin:] ما این ادم طهارت معنی صدق
تنه که نقش نشد طهارت
منظر ربع بعض ۲

[Margin:] ش در زر از امل فارغ
ز راه خدا نرفتیم که
چه چیز از چه جا برکشت
نها دیم و حرف از
جا که

بگوید تا لازم نشود سخن بگوید وقتی بگوید مختصر و مفید بگوید نه مثل بیکاران بی‌ادبی
که از صبح تا شام در گفتگو میباشند بدون غرض و بمعنی همچنان عمر عزیز
خود را تلف مینمایند مگر اینکه معتقد نباشند باینکه هرچه بگویند ثبت میشود
خواهد شد هیچ چیز از اعضا مثل زبان زبان کار نیست باید اول قفل بگذاریم
دیگر از زبان کرد که باقی اعضا سالم باشند دیگر در اعضا و جوارح اگر بخواهیم بگوئیم
لوازم اعضا را که باید و شاید ۲ ~~آنچه لازمه اعضاست که باید هر کدام و چه نوع دیگر محل~~
خرج شود دیگر سخن دراز میشود مقصود فقط این بود که شخص قانع عزیز و مرد
با طمع ذلیل خواهد بود موافق فرمایش جناب نبوی ص که عز من قنع ذل من طمع
خواجه عبدالله انصاری میگوید همیشه رنج مردم از سه چیز است از قسمت بیش
میخواهند و از وقت پیش میخواهند و از آن مردم دیگران از آن خویش میخواهند
خداوند حالت قناعت عطا فرماید و از حرص محفوظ نگه دارد الوذق مقسوم
والحریص محروم و البخیل مذموم

فصل هشتم در خاموشی ~~که هیچ~~ هیچ چیز زبان
کارتر از زبان نیست ~~اول این رسومات بمعنی و قاعده‌های بیجا که در میان~~
~~مردم جاری شده هر کس میرسد بنده شما مخلص شما ملازم شما عبد شما جمیع~~

~~دروغ و نفاق که چیزی از دروغ و نفاق بدتر نیست عزیز من چه لازم که~~
~~این سخنان دروغ بر زبان بگوئی و هر گاه بنا باشد با همان شخص صد بار~~
~~گذشت از خود مضایقه نکنی بلکه اگر غرضی ضرری متوارد بیاورد دشمن~~
~~وطنی خواهد شد نه اینکه خوار آنگونه مجان باش~~ در خبر است حضرت
لقمان حکیم ~~علی نبینا و علیه السلام~~ وقتیکه مملوک بود خواجه او بشبانی او را
مامور کرده بود روزی در میان گوسفندان آمد گردش نمود به لقمان گفت
برو یک گوسفند ذبح نما و بهترین اعضای او را کباب کن بیاور لقمان
آمد گوسفند را ذبح کرد زبان و دل او را کباب کرد و آورد ~~در نزد خواجه گذاشت~~
خواجه بسیار خوشحال شد و تحسین کرد و روانه شد بعد از چندی دیگر باز هم آمد به لقمان
گفت برو گوسفندی ذبح نما بدترین اعضای او را کباب کن بیاور لقمان
لقمان آمد گوسفندی ذبح نمود باز دل و زبان او را کباب کرد و آورد
در نزد خواجه گذاشت خواجه گفت این دفعه تو گفتم که بدترین اعضای او را
بیاور باز همان بهترین اعضای او را آوردی لقمان فرمود چرا این دفعه
بدترین اعضای او را آوردم من با بابا اینکه زبان و دل بهترین اعضا هستند
وقتیکه موافق باشند و بدترین اعضا هستند وقتیکه مخالف باشند

دفعه اول موافقت منظور بود بعد اکال مخالفت ایشان مقصود است

که هرگاه مخالف باشند بدترین اعضای انسان خواهند بود خواهد او

هر ترین عضو انسان خواهد بود

بسیار تجسس او و آفرین کرده بود و دیگر آنکه بدترین احوال و صفات تجسس

برای او

و پرسش بی‌فایده است یکسی میرسیم از او میپرسیم کجا بودی یا به کجا میخواهی

بروی دیگر فکر نمیکنی شاید کاری مخفی داشته باشد نخواسته باشد کسی بداند

باید یا دروغ بگوید که بدترین معصیتهاست چه باشد یا راست بگوید

مفسده در کار او واقع شود با آنکه دو نفر با هم حرف میخواهند بزنند تو

میخواهی بدانی چه میگویند از این بدتر چیزی نیست شخصی در پهلوی کسی

کتابت مینوشت میخواست مطلب مخفی بنویسد آمد نگاه میکرد میخواست

صبر کرد که شاید

بداند چه مینویسد هرچه آمد خواست [illegible] نگاه بکند دید که سعی او این است

دلتنگ شد [illegible] در رقعه

که بداند چه مینویسد آخر الامر [illegible] نوشت برفیق خود نوشت

مفسد فضول [illegible]

کار لازمی داشتم و مطلب واجبی بود خواستم از جهت شما بنویسم [illegible]

در پهلوی من نشسته بود هرچه خواستم بگذارد نگاه نکند که بنویسم دست برنداشت

[illegible] آمد دیگر نگاه نکرد چیزی از این بدتر نیست که شخص در تجسس احوال

مردم باشد جز آنکه بدصله ارحام [illegible] باشد [illegible]

فهمیدن [illegible]

کوش باب در ادراک دیگر

[illegible] خیال و قصد این باشد هرگاه بشوم [illegible] او بد بگذرد با تهمتی

داشته باشند رفع بود اما باید اگر تیکه دست باشد بتواند بنوع خوشی که سبب شرمندگی او نشود

که [illegible] رفع معطلی او نماید و الا غیر از این باشد

نباید در تجسس باشد اینها نیست مگر از بیدردی و غفلت از حق شخص

درویشی از راه میگذشت مرد فضولی او را اتفاقی زد سر درویش نگاه بعقب

نکرد همان نوع که میرفت روانه شد آمد [illegible] نکرد در عقب او رفت پیش

روی او را گرفت گفت [illegible] گفت من بودم [illegible]

بشما زدم میخواهم از شما بپرسم صدا [illegible] بلند شد از دست من بود یا کردن

شما چه مرد درویش فرمود من از بسکه خودم درد دارم بیکار نیستم [illegible] خیال

ببر دارم تو که کاری نداری خودت برو فکر کن ببین از دست تو بود

یا گردن من هرگاه شخص عضوی از اعضای تو درد داشته باشد ملاحظه

بفرما که آن وقت هیچ چیز بخاطر تو میرسد هرگاه در دل تو فی الجمله دردی [illegible]

باشد و در خیال این باشی که آخر کار من بکجا میرسد خواهد کشید نه حرف

بیمعنی خواهی زد نه در صدد کار کسی خواهی بود اینقدر در باب خاموشی کتابها

نوشته شده که [illegible] لکن شخص را کاری [illegible] باشد

که همه کس [illegible]

فهمیده است

و غفلت محض باشد لابد است از این کارهای بی‌معنی [illegible] هیچ شهوتی قوی‌تر از شهوت
نطق نیست که انسان همیشه میل [illegible] دارد خاصه [illegible]
جهة دیگر هیچ ملاحظه نفع و ضرر او را نمیکند و در بند آفت زبان نیست بسا میشود از
یک کلمه [illegible] مفسده کلی برپا میشود بلکه نعوذ بالله قتل نفس واقع میشود باید انسان
ملاحظه نماید سخن هرگاه از حق است و لو مردم را تلخ آید بگوید هرگاه از حق نباشد اگر چه
در نظر مردم شیرین باشد نگوید که فرموده اند من صمت نجی هرگاه عیبی از کسی
هرگاه نگوئی اول حضرت حق جل و علا از تو خوشنود میشود و عیوب ترا ستاری
خواهد فرمود و تا نیا شخصی هر عیب در آموختی و اظهار نمائی که مطلع شو و ممنون تو
خواهد شد [illegible]
تو خواهد شد و بالعکس هرگاه زبان نگاه نداری و عیب او را بگوئی حضرت حق جل
و علا پرده ترا خواهد درید تا توانی پرده کسی مدر تا نه درد پرده ات را پرده در
و دیگر آن شخص تا زنده است با تو دشمنی خواهد کرد بلکه [illegible] و عیب جوئی ترا خواهد کرد
بلکه راضی بقتل تو خواهد شد چنانچه در ولایت [illegible] واقع شد جوانی کسی را
دیده بود چیزی از کسی میدزدید نادانی کرد این مطلب را اظهار کرد و بعد از دو سه سال که
جوان [illegible] بود [illegible] گودالی کنده [illegible] گرفته زنده در گودال

[illegible] کرده بود و او را کشته بود روی [illegible] پوشیده بود بعد [illegible]
نشد آخر الامر چون حضرت حق خون ناحق را ظاهر میکند معلوم شد نعش او را در [illegible]
[illegible] گودال بیرون آوردند و او را گرفتند گفتند دیگر هم گفتند با او
رفیق او بوده [illegible] که یک کلمه حرف سه نفر هلاک شد اگر چه آن جوان [illegible]
گفته بود [illegible] هرگاه زبان را نگاه میداشت سه نفر هلاک نمیشد در [illegible]
[illegible] این نوع مفسده پیدا میشود پناه بخدا میبرم از کسانی که [illegible] دروغ
میگویند و از حق شرم ندارند جناب ختمی مآب صلعم در مسجد بالای منبر تشریف داشت
لذا اباذر رسید یا اباذر در گوش تو چه است اباذر دست در گوش کرد پنبه
در گوش خود گذاشته بود نگاه کرد عرض کرد فدایت شوم پنبه است تا باید در گوش
خود گذارده دو دفعه جناب ختمی مآب صلعم پرسید یا اباذر چه در گوش تو است باز
حضرت اباذر دست در گوش کرد پنبه را بیرون آورد نگاه کرد عرض کرد
پنبه است قدری گذشت ثالثا باز حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله پرسید
یا اباذر چه در گوش داری عرض کرد پنبه است باز دست در گوش کرد پنبه را
بیرون آورد نگاه کرد عرض کرد پنبه است آنوقت حضرت خاتم انبیا صلعم فرمود مردم
شهادت دادن از اباذر یاد بگیرید پنبه را خود در گوش گذاشته بود سه دفعه

از او رسیدم تا بیرون بیاورند به گفت پنبه است پناه بخدا میبرم از کسانی
که ندیده بمردم به گمان و تهمت ببهم میگویند لکن خطرست بد چاره ندارد
جز اینکه علی الدوام زبان از بد مسلمانان نماید هرکس را بخواهی بشناسی از زبان
او بشناس و مشهورست از کوزه همان برون تراود که در اوست
هرگاه شخص مسخره هرچه نامربوط و خلاف شرع و خلاف قاعده بگوید مردم
خوشدل است
خوش دارند و از خدا شرم ندارند و اکثر کنند هرگاه غیبت و فحش بردم بد هستند مسلمانی
بگوید چرا غیبت میکنید یا فحش مسلمانان میگوئید با همه او را مسخره مینمائیم و میگوئیم تقدس در او هم بسیار است
هرگاه شخص سخنان ... از صبح تا شام میگوید ... بسیارست
او بد میشوند ملاحظه نماید که چه گفته است خودش هراسان میشود مگر اینکه
اعتقاد نداشته باشد که هرچه میگوید در نامه عمل او ثبت میشود خواهد
شد و از او سؤال و مؤاخذه خواهند فرمود شاه اولیاء علیه السلام
میفرمایند سلامة الانسان فی حفظ اللسان میفرمایند سلامتی انسان
در نگاهداری زبان است هرچه بر سر انسان میآید ... از زبان است
و این نیست جز غفلت از یاد حق بلکه بتدریج جزئی عقلی که دارد آنهم
زایل میشود چنانچه باز هم در فضیلت خاموشی فرموده اند من قل کلامه
کمل

کمل عقله ومن کثر کلامه قل عقله میفرمایند هرکس عقل او کامل است کلام او کم است
عقل او زیاد است و هرکس کلام او بسیار است عقل او کم است خاصه سخنی که
... که نه ثمر دنیوی بر او مترتب میشود و نه نفع اخروی ... باشد
آن کلام لغو است و بهمین جهت چنانچه حضرت کبریائی در کلام مجید خود فرموده
وصف مؤمنان را والذین هم عن اللغو معرضون مؤمن کسیست
که از کلام لغو و حرکت لغو اجتناب نماید و سالک باید گذشته از اینکه
کلام بیهوده نگوید علی الدوام بیاد حق قلبا مشغول باشد هرگاه درد دین
و شوق لقای حق را داشته باشد نمیتواند که حرف یومیه خود را بگوید
تا برسد بلغو و بیهوده چنانچه فرموده اند من عرف الله طالت مصیبته
هرکس خدا را شناسد مصیبت او طولانی میشود کسیکه صاحب مصیبت شد
چگونه میتواند فعل لغو یا خنده قهقهه از او صادر شود گفت چون
خندم که صاحب ماتم دو حدیث ضد در باب خاموشی هست یکی
اینکه من عرف الله طال لسانه دیگری من عرف الله کل لسانه
یکی اینکه هرکس خدا را شناخت زبان او دراز میشود یکی اینکه هرکس خدا را
شناخت زبان او لال میشود معنی اول که زبان او دراز میشود سالک میبیند است

فی الجمله علمی در شناسائی حق پیدا میکنند دائم شوق دارد گفتگو نماید مبادا
که گنجی به بیند فقیر که نتواند از حرص خاموش شد معنی اینکه زبان او لال
میشود این است همینکه سالک از مقام غیبت بمقام حضور شهود رسید البته لال میشود
چگونه در حضور حضرت کبریائی جل شانه میتواند تکلم نماید حکماً لال میشود
اولی در غیبت است از حضور حق فی الجمله معرفتی پیدا کرده همیشه میخواهد
گفتگو نماید مقصود این است با وصف اینکه حرف خوب و ذکر حق است ناقص
و ناتمام است در این اطلاعی ندارد طول دارد تا بمقام حضور برسد چنانکه
شیخ میگوید آنرا که خبر شد خبری باز نیامد در تواریخ [illegible] نوشته‌اند
که حضرت داود و لقمان علی نبینا و علیهما السلام معاصر بودند روزی حضرت
لقمان بدیدن حضرت داود علیه السلام آمد دید که قدری آهن گرفته حلقه
حلقه میکند چون ندیده بود خبر نداشت خواست که بپرسد برای چه این
آهنها را حلقه میکنند نماید عقل و حکمت او را از سؤال منع کرد جویا
نشد تا اینکه حضرت داود زرهی ساخته بر تن مبارک خود کرده فرمودند
خوب لباسیست بجهت حرب جناب لقمان هم فرمود خاموشی و حکمت هم
خوب چیزیست از برای شخص حضرت فرمودند معنی حرف شما چه بود

فرمود وقتیکه دیدم آهن را حلقه میکنی خواستم سؤال نمایم برای چه این کار
میفرمائید عقل و حکمت مرا مانع شدند خاموش شدم و صبر نمودم حال بدون
سؤال در پرسش مطلب را فهمیدم محتاج بسؤال نشدم حضرت داود هم
تصدیق فرمودند عزیز من زبان سوای حرف بیهوده لکن [illegible] که خیرات
دنیا و عقبی از زبان است گذشته از حرف لغو و بیهوده سالک باید حرف
از برای حق و رضای حق تمام سخن بگوید چنانچه لقاعده [illegible] طرز سخن
بخار است که از قلب ساطع میشود هرگاه سالک لب فرو بندد آن بخار
چون ابری که از دریا برخیزد هنگام باریدن در قلب میبارد شخص سالک صاحب
دل میشود هرگاه [illegible] حق نباشد قلب
شخص سالک سیاه میشود بی قوه و بی استعداد خواهد شد در خبر است که
در عصر حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از کوه طور میآمد مواظب بود
فرمایشات حضرت کلیم را یاد میگرفت بمردمی که حاضر نبودند باخلاص میرسانید
آنمرد فقیر و بیچیز بود مردم بدور او جمع میشدند و از او کلمات آنحضرت را
میشنیدند و بهمین سبب صاحب مال شد کم کم مال بسیاری جمع کرده
و آنچه بمردم میگفت بدون کم و زیاد هر چه شنیده بود میگفت تا یک روز

شخصی بود که هر وقت حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام [illegible]

در میان مردم حرف میزد که دیدند مسخ گردید بصورت خنزیر یا خرس شد
تعجب کرده
مردم بسیار تأسف بحال او میخوردند خدمت حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
عرض نمودند کیفیت آنمرد را حضرت کلیم در مناجات عرض کرد که پروردگارا گناه
این مرد چه بود که مسخ گردید خطاب رسید چون این مرد کلمات ترا یاد
میگرفت و از جهة دنیا و مال دنیا برای مردم نقل میکرد از جهة ما و خوشنودی ما
نبود ما هم او را مسخ کردیم در صورتیکه آنمرد یک کلمه حرف کم و زیاد نمیگفت
چون از جهة دنیا بود و مال دنیا برای مردم نقل میکرد بود حضرت کبریای
جل شانه او را مسخ نمود حال خداوند بفریاد اشخاصی برسد که کار ایشان
در منابر و مساجد از جهة دنیا شب و روز گفتگو مینمایند
خواه راست خواه دروغ هرچه میل خودشان است میگویند هرگاه
محض اطاعت حق و رضای او نباشد بد احوال ایشان سابق عرض شد
که از جهة شان و احترام حضرت ختمی مرتبت صلعم خداوند ما را مسخ نمیکند
و رسوا نمیسازد لکن باطنا مسخ میشویم چنانچه فرموده لهم قلوب لا یفقهون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل
باید سالک راه حق ملتفت باشد جز رضای حق سخن نگوید دایم قلب او

منزل

منتهی گردد که حق باشد مشهور است شخصی در بیابان بدرویشی رسید پرسید
از کجا میآئی گفت هو جواب داد هو گفت بکجا میروی جواب گفت هو
خلاصه هرچه سؤال کرد درویش جز هو جوابی نداد حرف بیثمر و بیهوده
نیست مگر از بیدردی هرگاه شخصی درد طلبی داشته باشد هرگز بیهوده نمیگوید
سخن
بلکه از خود خبر ندارد چنانچه در مجلس یکی از مشایخ گفتگو از مرد موحد شد
شیخ گفت حال موحد را بشما نشان میدهم در این بین شخصی وارد شد شیخ
از او پرسید در راه که میآمدی چه دیدی و کرا دیدی عرض کرد نه چیزی دیدم و نه کسی را
ملاقات کردم با وجود اینکه در راه او جمعیت بسیار بود فرمود شخص موحد
همین است چنان ظاهر و باطن او بیاد حق مستغرق است از هیچکس و هیچ کاری
خبر ندارد و چه جای اینکه سخن لغو بگوید در خبر است که حضرت اباذر
دختری داشت از دنیا رفت او را آورد بخاک سپرد رو کرد بقبر دختر
فرمود بابا جان اینقدر رخودم در دو فکر دارم که فرصت ندارم خیال ترا
بنمایم این بگفت و روانه شد بخیر زمین متوجه زبان خود باش چنانچه
جناب حاجی شیخ جعفر شوشتری طاب الله ثراه در کتاب خصایص
الحسین ع نوشته است که دو صفت است که قساوت قلب میآورد زیادی گفتگو قلب

همیشه

یکی حب دنیا یکی کلام بیهوده ولغو است ملاحظه بفرما که دو صفت ایشان
بیهوده را اختیار چنانچه در حدیث نبوی صلعم میفرماید حب الدنیا راس کل
خطیئة سر جمیع معاصی محبت دنیا است ببین در نتیجه بیشتر ولغو
چه قدر بد است وضرر دارد که مقابل محبت دنیا فرموده اند نظم
صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود زنّار راهی تحت
الحنک با کجی حرفی بهتر از خاموشی نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل نهم در سخاوت است

یکی از صفات حضرت واجب الوجود بخشش وسخا است باید بنده هم جد و
جهد نماید که خود را متصف باین صفت نماید که بهترین صفتها میباشد چنانچه
حدیث نبوی صلعم است وحده البخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا والسخی لا یدخل
النار ولو کان فاسقا عابد بخیل در بهشت داخل نمی شود و فاسق سخی در جهنم
داخل نخواهد شد سخاوت سالک اول بذل جان است بعد بذل جاه و مال است
چنانچه فرموده اند ~~بذل جان وبذل جاه وبذل مال~~ [بذل جان در رگ نام و ننگ] در طریق عشق اول منزل است
هر گاه هزار جان داشته باشد باید در یکدم فدا نماید تا رسد بجاه و مال واصلا
بخاطر نیاورد که من جان داده ام با اینکه اگر جمیع مال عالم از او باشد و در راه
خدا انفاق نماید نباید خیال عوض نماید واین صفت مخصوص حق واولیای حق است
چنانچه خواجه نصیر طوسی طاب الله ثراه در معنی جواد که یکی از اسماء الله است بیان
فرموده اند که در معنی الجواد الجواد من یعطی بلا عوض یعنی آیا مستفاد میشود معنی
جواد را جواد یعنی کسیکه عطا نماید بدون عوض چنانچه مولوی میفرماید من نکردم خلق
تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم حقیقت سخاوت همین است

مضمون حدیث قدسی

والحق اینکه هر قدر جان و مال کسی در راه حق صرف نماید واضح است که نباید خیال
نماید و هم بمنزل رساند او را که هیچ چیز خیال نکند دلیل بسیار دارد انشاءالله در فصل
انصاف عرض خواهد شد هرگاه چیزی از سلاک دیگران خیال عوض داشته باشند
عیب ندارد هر کس باندازه فهم خود در هر صورت سخاوت از هر کس و هر جا بروز نماید
صفتیست که بهتر از این صفت نیست چنانکه در حق حاتم حدیث شاهد است با وجود
کفر بجهنم نمیرود یکی سؤال کرد از شخصی که آیا شجاعت بالاتر است یا سخاوت فرمود سخاوت
زیرا کسیکه سخاوت دارد محتاج بشجاعت نیست چنانکه [illegible] پادشاهی از عرب
دید هرچه سخاوت میکند با وجود حاتم کسی اسمی از او نمیبرد باینجهت با او دشمن شد مردی که
بخواستگاری دختر او آمده بود گفت که کابین دختر من سر حاتم است هرگاه او را کشتی
و سر او را آوردی دختر خود را بتو میدهم آنمرد بسیار شجاع بود تکیه و تنها قصد قبیله حاتم
نمود تا اینکه فرصتی پیدا کند در گوشه در پشت تلی پنهان شده [illegible]
از قضا حاتم بقاعده همه روزه که در اطراف گوشه و کنار قبیله گردش میکرد هرگاه کسی را
میدید بمهمانخانه خود میبرد هنگام گردش گذارش بپشت آن تل افتاد دید
مردی در اینجا نشسته نزدیک او رفت سلام کرد گفت چرا در اینجا نشسته برخیز برو
در مضیف حاتم [illegible] آنمرد ابا نمود هرچه حاتم اصرار کرد قبول نکرد باو فرمودند

هرگاه کار

هرگاه کار دیگر یا مهمی داری بگو منهم با تو امداد نمایم بعد از گفتگوی بسیار آنمرد
گفت در حقیقت مهم من این است که باید حاتم را بکشم و سر او را بردارم
بروم جهت اینکه فلان دختر را میخواهم و سر حاتم را پدر او از من کابین خواسته حاتم
چون این سخنان شنید فرمود خداوند مراد تو را داد و کار تو آسان کرد منم حاتم
سر مرا جدا کن بردار و برو نامزد کابین نامزد خود را ادا کن سر را در دامن آنمرد
گذاشت آنمرد از خجالت و شرمندگی سر خود را زد بر سر او را بوسه داد و در پای
او افتاد که دستم بریده باد اگر بسوی تو دراز نمایم از دختر و از همه چیز گذشتم آنوقت
در عقب حاتم در خانه او آمده در کمال شرمندگی بعد از سه روز مراجعت نمود
در نزد آن پادشاه که دشمن حاتم بود آمد و شرح حال را گفت آنمرد هم بسیار شرمنده
شد گفت الحق چنین کسی شایسته نیست احدی با او دشمنی نماید منهم دختر را بتو میدهم
و دشمنی خود را بدوستی او مبدل خواهم کرد [illegible] وقتی دیگر [illegible] که با قبیله طی طایفه دیگر
جنگ و دعوا میکردند در هنگام محاربه حاتم شخصی را تعاقب کرده خواست او را بکشد آنمرد
در هنگام گریز نگاه کرد دید حاتم در عقب اوست نیزه در دست دارد حاتم خواست
که او را هلاک نماید رو کرد بحاتم که نیزه خود را بمن بده فی الفور حاتم نیزه خود را بدو داد
آنمرد دید که حاتم دیگر کاری نمیتواند بکند خواست که با نیزه حاتم را هلاک نماید

خجالت کشیده همان جان خود را خلاص کرد بعد اهل قبیله حاتم را سرزنش
نمودند که تو در هیچ وقت چرا نیزه خود را باو دادی فرمود هرچه خواستم ندهم
نتوانستم خیال کردم هرگاه نیزه را باو ندهم مرا خواهد کشت دیدم کسی چیزی از من
بخواهد چگونه او را محروم نمایم جانم هم تلف شود از این جهت است که اسم او
تا قیامت باقی خواهد بود که سخاوت فطری و جبلی او بود والا دیگران از حاتم
بیشتر بوده اند و مال زیادتر بخشیده اند هیچکدام حاتم نخواهد شد خوب
میفرماید   از سخاوت دوست گردد دشمنت   از بخیلی دوست
گردد دشمنت   در اخبار نوشته اند که هرون غلام سیاهی را حاکم مصر کرده بود   که نام او خصیف بود
شاعری در مدح آن غلام قصیده انشاء کرده از برای او برده در حضور غلام
حاکم قصیده را خوانده صد هزار تومان بشاعر بخشید این خبر بخلیفه رسید فرستاد
او را آوردند معزول کرده و چشمهای او را بیرون آورده مخذول و منکوب
در بیچاره گی بگوشه افتاد از قضا همان شاعر بهمان شهر که غلام در آنجا بود گذار کرد
~~او~~ جویای حال او شد شرح حال او را گفتند بسیار متاسف و متأثر
شد سراغ او را نموده او را ملاقات کرده بعد از اظهار حزن و اندوه و پرسش
حال او عرض کرد که هرگاه کاری از من نسبت بشما برآید بفرمایید که آنچه

از من

از من بر میآید در حق شما بجا بیاورم آن غلام فرمود آرزو دارم که مرا در حمام
خلوت برده در جای ~~بلندی~~ بزرگی بنشانید همان قصیده را بهمان نوع که در حضور
من خواندی باز هم بخوانی دیگر آرزوئی ندارم عرض کرد این سهل کار است
بجان منت دارم آمده حمامی را خلوت کرده دست او را گرفته در حمام
برده در جای ~~بلندی~~ بزرگی حمامی او را نشانیده در حضور او ایستاده بهمان ادب قصیده را
عرض کرد بعد غلام فرمود تیغ را بیرون بیاور بزن بازوی مرا بشکاف
دو صد عدد سنگ که قیمت بسیار دارد ~~از صد هزار تومان بالاتر است~~ در بازو
دارم بیرون بیاور ~~از بابت~~ عوض قصیده و صله خود دار شاعر بازوی
او را شکافته ه عدد سنگ بیرون آورد که خیلی از صد هزار تومان علاوه
قیمت داشت این خبر بخلیفه رسید بسیار نادم شد از کور کردن غلام بسیار او را
نوازش کرده ثانیاً او را حاکم   نمود و دیگر حکایت سامری از جناب
آخوند فیض رحمة الله علیه در تفسیر صافی ذکر نموده زمانی که حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام از مصر بیرون آمدند با قوم خود فرعون خبردار شد
با لشکر بسیار در عقب آنها رفته وقتی که بلب دریا رسیدند دریا منشق شده
بنی اسرائیل از دریا گذشتند فرعون لب دریا رسید خواست بدریا رود

میرسید غرق شود دران آن جبرئیل علیه السلام سوار مادیانی در پیش روی
اسب فرعون آمده داخل دریا شد اسب فرعون بی اختیار در عقب
مادیان رفته داخل دریا شد و غرق گردید سامری جبرئیل را شناخت
و شنیده بود که خاک زیر پای سم مادیان جبرئیل بهر مرده بیجان برسد زنده
خواهد شد کفی از خاک پای مادیان برداشته نگاه داشت تا هنگامی
که حضرت موسی در کوه طور رفته بود سامری گوساله ساخت و از آن
خاک بر او ریخت گوساله باواز آمد انا ربکم الاعلی آواز داده مردم همه گوساله
پرست شدند چنانچه الحال زمان ما چنین اقتضا میکنند هر کس چهار کلمه
از مراتب عرفان یاد گرفته ادعای قطبیت نماید مردم بدون تفکر و تامل دور
او جمع میشوند خاصه مردمان اهل دنیا که طالب منصب و ریاست اند مثل آنها
مثال اشخاص مال دزد برده میباشند که هر جا رمالی مهره رمل در دست داشته
باشد خواه علم داشته باشد خواه نداشته باشد نزد او میروند شاید مال
ایشان پیدا شود ایشان هم چون طالب حکومت و ریاستند هر کس ادعای
درویشی نماید بهمین خیال دور او جمع میشوند چون سابق مردمان بزرگ بوده
اثری از فرمایشات ایشان شنیده اند قیاس میکنند و مردمان دیگر هم بخیال

ایلخ

(۲۱۱۳)

اینکه فلان شخص حاکم با فلان قطب اخلاص دارد دسته دسته داخل در او
میشوند اظهار ارادت مینمایند چنانچه خود حقیر شخصی را دیدم و پیرو مرد که لباس
درویشی پوشیده و ظاهر بسیار آراسته بود از او خوشم آمد در نزد او نشستم
میل داشتم با او سخن بگویم با اینکه عادت حقیر نبوده و نیست که تفحص و تجسس از کسی بیجا
نمایم چون خواستم با او اظهار آشنائی و محبت نمایم پرسیدم که شما خدمت کدام
مرد از بزرگان دین رسیده اید فی الفور در جواب گفت شنیده خدمت آقای
قطب ارادت دارم که ماهی هزار تومان امین السلطان خرجی از
برای او میفرستد بسیار ~~تعجب~~ دلتنگ شدم که این شخص اطلاع بمردم عوام
ندارد معلوم شد که از همه عوام تر بوده اگر بنا باشد به پول گفتن درویش باشد
بابه محارج پادشاه روس قطب الاقطاب است درویش آب در چاه
دارد و نان در جیب درویش کسیست که هر گاه چاشت دارد شام ندارد
یا شام دارد و چاشت ندارد با اینکه هر روز دو روز گرسنگی میکشد

عارفان از نامرادیهای خویش   باخبر گشتند از مولای خویش
از پر زر می رفت قارون بدرک   وز تهیدستی رفت عیسی بفلک
~~گر ز اکمال کسی رکنی بهبودی   عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک~~

[illegible]

این روزها فی المثل هرگاه پیغمبری مبعوث بشود اگرچه نخواهد شد و دین
پیغمبر خاتم تا قیامت منسوخ نخواهد شد چنانچه در اعصار سابق در عصر
کلیم الله سحره بودند معجزه حضرت کلیم عصا بود که بر همه غالب شد و معجزه
حضرت روح الله مرده زنده کردن و هم چنین ناخوشیهائی که اطبا از علاج
عاجز بودند بود زیرا که در آن عصر طبابت شان بزرگی بود و در عصر پیغمبر صلی
الله علیه و آله که فصاحت کمال آن عصر بود جناب ختمی مآب قرآن آورد
که جمیع عالم عاجز بودند از اینکه یک آیه مثال قرآن بیاورند بر فرض محال اگر
در این عصر پیغمبری بیاید باید پول و اکسیر داشته باشد که مردم با و ایمان آورند
چنان مشهور است که می‌بینیم که هرگاه شخص ظالم توانائی یا پول داری
بخواهد کسی را مرشد یا پیر نماید هیچکار نیز ندارد مردم همه بخیال رو با و خواهند
کرد چنانکه یکی از دوستان که احوال حیات دارد و از علماء ظاهر است و از
اهل طریقت نباشد سفر نمود در بروجرد بودم شب شخص جیب سازی وعده
مهمانی خواسته و استاد ما که عالم و شریعتمدار بود او را هم وعده خواسته بود
بعد معلوم شد که آن شخص میزبان وصیت نامه نوشته و جناب آقا را وصی
کرده در ثلث مال خود که ثلث مال چهل و پنج هزار تومان بود او را بیرون آورده

ممهور

ممهور و معتبر کرد بعد از چند ساعت شام آوردند صاحب خانه که موصی بود
در بیرون اطاق نشسته بود آقای شریعتمدار صدر مجلس بود وقت غذا
خوردن آقای مذکور اصرار بسیار نمود که باید ما با هم شام بخوریم بجد و جهد
بسیار او را آورده وسط مجلس نشانیده با او هم غذا شد طولی نکشید شخص
حاجی موصی از دنیا رفت باز هم ما را با آقای شریعتمدار بسر او در فاتحه خوانی
مهمانی خواسته بود شخصی که پهلوی من نشسته بود با هم صحبت میکردم بمن گفت
تو مرد غریبی هستی ظاهرا حاجی مرحوم را نشناختی آن شب ملاحظه کردی که آقا با اصرار
تمام او را با خود هم غذا نمود و حال آنکه در این شهر همه شنیده‌اند که حاجی مرحوم
وقتیکه در مکه معظمه مشرف شده بود از خداوند در زیر ناودان رحمت استدعا
کرده بود که خداوندا مرا علت بده و ناخوشی آنکه که خوره باشد بده از قضای
دعای او مستجاب شد هم علت داد و هم ناخوشی آنکه جمیع مردم مطلع هستند
که آقا آن شب با اصرار تمام او را با خود هم غذا کرد بلکه جمیع اهل این شهر هیچکس از او
اجتناب نمیکرد و ظرفی که آب میخورد مردم جهت خوردن آب نه او فی الفور آن جام
او آب میخورند و هرگاه مرد مؤمن هیچ وجه عیبی در هیچ عضو او نباشد لباسش
مندرس باشد مردم از او کمال اجتناب را دارند چنین مردمانی با این همه استعدادی و بیشعوری

چگونه میتوانند با خدا آشنائی نمایند بینید این است هر جا آوازی
شنیدند که فلانجا آجیل است هر کس باشد هر چه باشد حاضرند هرگاه
شخص ساده لوحی که طالب حق باشد از صداقت خود آنهم داخل میشود
بعد از مدتی چون غرض ندارد خداوند علی اعلا او را آگاه میکند میفهماند
آنوقت می بیند هم عمر و هم مال خود را تلف کرده پناه بخدا باید برد از
شیطان انسی باری وقتیکه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از میقات [illegible]
برگشت این مفسده را ملاحظه فرمود بسیار متغیر شد با برادر خود هرون
در آویخت ریش مبارک او را گرفت چنانچه در کلام الله مذکور است
و این مطلب مشکلی است که انبیاء حق نباید خلاف نمایند در اینجا هرگاه
هرون ع تقصیر کرده بود نمی شود گفت هرگاه جناب موسی علیه السلام بی تقصیر
او را اذیت کرد و ریش مبارک او را گرفت آنهم نمیشود خیال کرد
~~من باب~~ [illegible] مذهب ما این است که انبیاء را جمیعا معصوم میدانیم
حل این مسئله ~~آسان است~~ اولا در اینجا گنجایش ندارد ثانیا فهم همه کس
نمیرسد که او را بفهمد القصه بعد از آن حضرت موسی علیه السلام سامری را
گرفته و گوساله را سوخته بدریا ریخته خواست سامری را بقتل رساند خطاب

کتاب

مستطاب از حق رسید که او را مکش که صفت سخاوت در او هست با وجود اینکه
مردم را مشرک کرده که هنوز اثر آن طایفه گوساله پرست باقی هستند و حق میفرماید
از همه گناهی میگذرم مگر از شرک حضرت موسی ع فرمودند او را بقتل برسان
~~من باب~~ اینکه صفت سخاوت در او هست دیگر تعریف سخاوت از این
بالاتر نمیشود بعد حضرت موسی با آن قوم فرمودند ای مردمان بیشعور چند سال است
با همه این معجزه و ید بیضا و با شما زحمت میکشم هنوز درست ایمان نیاوردید
چگونه بمحض اینکه گوساله صدا کرد او را خدای خود دانستید نمیشود مگر از جنسیت
الخبیثات للخبیثین والطیبات للطیبین ذره ذره کاندر این ارض و
سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست و دیگر حضرت موسی ع
بدرگاه حضرت حق جل و علا از ظلم فرعون شکایت کرد خداوندا تا کی راضی
میشوی که این ادعای بیجا را بنماید و بنی اسرائیل را اذیت نماید حضرت
کبریائی جل و علا فرمودند ای موسی نمی بینی فرعون چقدر مخلوق مرا همه شب
طعام میدهد مشهور است که در آنوقت جمیع اهل مصر با هم از مطبخ فرعون شام
و نهار داشته باشند اینقدر صفت خوبی است که خداوند فرعون را هم بسبب بواسطه
سخاوت دنیا ن دادن مهلت میدهد چنانچه خلفای بنی عباس با وجود آنکه

با ائمهٔ معصومین چه کارها که نکردند چه بدرجهٔ شهادت رسانیدند و چه اذیت
بایشان رسانیدند نمودند چون صفت سخاوت در آنها بود پانصد سال
ایشان را سلطنت داد باری سخاوت هر عضوی که سالک دارد جداگانه
میباشد هرگاه که سالک مال داشته باشد اول مال اگرچه سالک حقیقی
هیچوقت مالی ندارد [زیرا که] ~~سالک~~ بلکه هیچوقت در بند جمع کردن نیست قرار
در کف آزادگان نگیرد مال ☆ همچو صبر در دل عاشق و آب در غربال
سخاوت زبان بذکر حق مشغول باشد یا حرفی بگوید که مردم از او منتفع شوند
سخاوت چشم بدیدهٔ تحقیق و عبرت نظر نمودن بصنع حق است افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت دائم بنظر عبرت آثار صنع خدا را در اشیاء ملاحظه
نماید سخاوت گوش همیشه ~~جانب~~ کلام حق بشنود حرف بیهوده نشنود سخاوت
دست باید هرگاه ممکن باشد او را در کار بدارد برای کسب جهت امور مردم خاصه
عیال و اطفال خود را محتاج بمردمان پست اهل دنیا نشود و هم چنین سخاوت پا همیشه
باید براهی برود که رضای حق در او باشد بلکه جمیع اعضا همین است بر انسان
که آنها همه تابع قلبند و قلب را الخیالات فاسده بازیچهٔ دیو نسازد پاک و پاکیزه
نگاه بدارد از خیالات فاسده که منظر کلمهٔ حق و عرش ~~[illegible]~~ حضرت رحمن است

بهمینکه

بهمینکه قلب مستقل و حاکم شد باقی اعضا و جوارح مطیع او هستند هرچه قلب
اراده نماید اعضا و جوارح مشغول خواهند شد هرگاه نعوذ بالله قلب فاسد شود
از کثرت سلطان غفلت منزل شیطان و هوای نفس خواهد شد اعضا و
جوارح بخلاف رضای حق حرکت خواهند کرد تا میتوانی دل را بیاد حق مشغول
دار ساز که بازیچهٔ دیو نشود و دیگر خاصیت سخاوت در چند سال قبل سیدی
از اهل ولایت ما که مشغول تجارت بود حکایت میکرد که وقتی با قافله از دزفول
ببصره میرفتیم چون از دزفول تا محمره که راه جنگلی است و از ده منزل است آبادی
در آن راه چندان نیست باید تفنگچی همراه خود ببرند که هرگاه دزدی بار آنها
بیاید ایشان را حفظ نمایند ما با تفنگچی و استعداد تمام بیرون آمده روانه
شدیم متاع بسیار همراه قافلهٔ ما بود در عرض [راه جلیش] ~~جیش~~ عربی با جمعیت بسیار
از سوار و پیاده سر راه ما را گرفته که قافله را ببرند دعوا در گرفت
بعد از محاربهٔ بسیار عربها غالب شده سوار و پیاده داخل قافله شدند ما
~~همین حالا راضی هستیم که ما را بقتل نرسانند در کمال خوف انتظار جان خود~~
در این حال رئیس و بزرگ ایشان نگاهی بمن کرد اشاره باعراب کرد که از
میان قافله بیرون برید که ایشان در امان میباشند احدی دست بمال ایشان

درراه نکنند رو بمن کرد گفت آسوده و خاطر جمع باشید که شما در امان میباشید
بعد قافله بارها را فرود آورده آن شخص بزرگ ایشان در نزد من نشسته بعد کمال مهربانی
بمن گفت که آیا مرا میشناسی گفتم نه ترا بهیچ وجه نمیشناسم گفت راست میگوئی
لکن من ترا [illegible] سال قبل خودم آمده بودم بدزد قول بجاسوسی که از حال
قافله مطلع باشم از متاع و استعداد ایشان و چه وقت بیرون میآیند چند روزی
طول کشیده خرجی که داشتم تمام شد لابد شده شبها در یک مسجدی نشستم که
مردم چیزی بمن دهند که قوت خود نمایم شما که شبی از مسجد بیرون
آمده مرا دیدی من سر و روی خود را بسته بودم تو مرا نشناختی بمن گفتی غریب
استید برخیز برویم در خانه مهمان من باش تا چند یکه در اینجا هستی من قبول کردم
بعد از اصرار بسیار مرا بردی در یک خانه چند کرده نان با فلان غذا بمن دادی
تو مرا نمیشناسی حق داری صورت مرا ندیدی لکن من درست ترا میشناسم
الحال بجهت یکی تو شام آن شب از جمیع قافله گذشتم و بتو بخشیدم آن وقت خاطرم
آمد که یک وقتی چنین کاری کرده ام باین اکتفا نکرده همراهی با ما کرده از چند منزل
که مخوف بود ما را صحیح و سالم رد کرد با ما خداحافظ کرده روانه شدند از برکت سخاوت
جمیع مال و جمعی مردم سالم شدند این ثمر دنیا تا آخرت چه باشد اگرچه عرض شد که باید

بدون

بدون عوض و غرض بذل و عطا نمود تا ثمر کلی بخشد خلاصه تجربه کردم بهر اندیشه
به ز سخاوت نبود پیشه بقول مولوی رحمة الله علیه این سخا شاخیست از
باغ بهشت وای آن کس را که از دست آن بهشت خداوند توفیق عطا فرماید
همگی باین صفات متصف بشویم که از این بهتر و بالاتر صفتی نیست و ما توفیقی
الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم فصل دهم در انصاف هرکس انصاف دارد
همه چیز دارد هرکس انصاف ندارد هیچ چیز ندارد سالک اول میان خود و پروردگار
خود باید انصاف بدهد بداند صحیح نبود و او را از عدم بوجود آورد و بهترین خلق الله
صورتاً و معناً او را آفرید و خلعت خلقت انسانی در او پوشیده و آنچه خلقت
نموده از آسمان و زمین و مافیها همه بطفیل او و از جهت آسایش و زندگانی او خلق فرموده
هرگاه محتاج نبود انسان آسمان باین عظمت او را خلق نمیکرد چنانچه شیخ میفرماید
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
سالک باید تعقل و تفکر نماید هرگاه فی المثل در این دار دنیا جمیع مردم در آسایش
و نعمت باشند و سالک در زحمت فقر و فاقه باشد و در عقبا کذالک همه مردم

در نعیم بهشت باشند و جهنم مختص او باشد بقدر پر کاهی حق ندارد که از مولای
خود برنجد چنانچه در دنیا حضرت ایوب علیه السلام مشهور است با آن همه ابتلا که
اول مال او را گرفتند بعد اولاد او را بعد با مرض مبتلا شد که مردم در کمال
ملامت و سرزنش بخواری خوار او را از شهر بیرون کردند با آن بزرگی و پیغمبری
و پیغمبرزادگی کار بجائی رسید که عیال او که صالحه که دختر پیغمبر بود در بخانها گدائی
افتاد از جهة قوت لایموت همینقدر دلتنگ شد حضرت کبریائی جل شانه
فرمودند چه شده عرض کرد مال مرا گرفتند فرمود که بتو مال داده بود عرض کرد
اولاد مرا گرفتند فرمودند اولاد هم بتو که داده بود عرض نمودند مرا مبتلا نمودند بمرض
که بدنم کرم افتاد همه را صبر کردم فرمودند بدان که بتو داد و صبر که بتو داد آن وقت
ملتفت شد فهمید که این گفتگو خطا بوده بر سر داشت خاک زمین را بدهن خود
میریخت توبه و انابه مینمود خلاصه باید سالک انصاف بدهد بفهمد که هیچ چیز از خود
ندارد و بداند شه العبد بما فی یده کان لمولاه در کتاب شریف خود حضرت
پروردگار میفرماید یا ایها الناس انتم الفقراء والله هو الغنی چنان خیال نکنی
که تو وجودی داشتی بعد فقر عارض او شده بلکه فقر ذاتی تو هست چنانچه حضرت
واجب الوجود غنی ذات اقدس اوست خلاصه احدی حق بحضرت کبریائی

ندارد

ندارد و هرچه میکند مختار مطلق هست اندر این شهر حوادث میر اوست
هم در آنجا مالک تدبیر اوست و دیگر از اول عالم الی آخر عالم احدی
از انبیاء و اولیاء زحمت و ابتلای حضرت سید سجاد ع را ندیده و نخواهد دید حفظ
بعزماشبه که در مناجات عرض مینماید اللهی لو انی منذ بدعت فطرتی
من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة
عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی
بلوغ اداء شکر خفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید
الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک
مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذالک قلیلا فی
کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک عذبتنی بعد ذالک بعذاب الخلائق
اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت طبقات جهنم منی حتی
لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای
لکان ذالک بعدل لک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک
عرض میکند خداوندا هرگاه مرا بگذاری در دنیا از اول دنیا ترا عبادت کنم تا آخر
ربوبیت تو که پایان ندارد بهر سر موی من زبانی باشد در هر چشم بهم زدنی بحمد

وستایش جمیع خلایق وشکر مردم جمیعاً هرآینه مقصر باشم در ادای شکر کوچکی
از انعام تو که بمن عطا فرموده واگر در اطاعت تو جمیع سعدهای آهن دنیا را با انگشت
وناخن خود بکنم وجمیع روی زمین را با مژگانهای خود جاروب نمایم یعنی شخم نمایم واگر هم
از ترس تو مثال دریاهای آسمان وزمین در عوض آب خون گریه کنم هرآینه کمیست عقلیه
از بسیاری حق که بر من داری که واجب است بر من جا نیاورده وبعد از این چنین
نوع بنمایم مرا عذاب بخاطر بعذاب جمیع خلایق وبر کنی کو در جهنم وطبقات او ودر آتش
و بزرگ تر خلقت مرا جسم مرا تا اینکه در جهنم غیر از من جای کسی دیگر نباشد ودر جهنم عذاب کشنده
معذب غیر از من نباشد وجمیع هیزم جهنم از بدن من باشد که دیگر هیزمی غیر از بدن
من نباشد هرآینه بعدل تواند گشت از بسیاری که من مستوجبم باهمه آن ابتلا
که مسیدانی در دنیا کشیده وبا آن عبادتی که احدی نکرده ونخواهد کرد این نوع عرض نماید
ما دیگر فکر خود را بنماییم والله ذره اغراق عرض نکرده وتعارف هم با خدا نکرده ما که خبر
از عظمت وجلال وبزرگواری او نداریم آنجناب خدای خود وعظمت او را شناخته
ما که او را نشناخته ونمیدانیم از این جهت است که هر گاه کار دنیا بدلخواه ما نشود
نباشد ساعتی هزار دعوا با خدا داریم پشه کی داند که این باغ از کیست چون
بهاران زاد ومرگش در دی است این است که در حدیث قدسی میفرماید هر گاه صبح

کی ادر تقدیر

کسی از خواب برخیزد ودر فکر دنیا باشد که آیا چکنم واز کجا گذران نمایم گویا که
نیزه برداشته با من جدال میکند این است که ما نه انصاف داریم ونه خبر از معنی انصاف
داریم هر گاه دو رکعت نماز بجا بیاوریم منتظر حضرت جبرئیل علیه السلام هستیم که بر ما نازل
شود هر گاه هزار دینار در راه خدا انفاق نماییم عجب میورزیم که ما چنین وچنان
کردیم فی الفور عوض او را از خدا میخواهیم سالک باید اگر جمیع مال دنیا را در راه
خدا انفاق نماید وصد هزار جان در هر دمی در راه خدا بدهد بهیچ وجه خیال نکند
که چنین انفاق کردم ومن چنین جان دادم بهمین اظهار خود بینی وهستی در حضور
حضرت ذو الجلال نماید در مذهب سالک کفر است که اظهار منیت نماید چنانکه
خواجه رحمة الله علیه میفرماید تا علم وفضل بینی بمعرفت ننشینی یک نکته ات بگویم
خود را مبین که رستی در جمیع مساجد ومنابر ذاکرین میگویند که بعد از همه بلاها
ومصیبتها که بر سر سید الشهدا علیه السلام در صحرای کربلا واقع شد که دیگر آسمان
وزمین چنین واقعه ندیده ونخواهد دید آن وقتیکه جناب قمر نقاب زینب
خاتون ع که جان همه مردمان عالم فدای او باد عرض کردند الهی این قلیل
قربان را از آل محمد قبول بفرما العظمة لله جل جلاله وعظم شانه آنها خدای خود را
شناخته ودانسته اند که این نوع بنده گی وعرض حال خود را کرده اند ما که

نفهمیده و نمیدانیم و آنچه را که میفهمیم انصاف نمیدهیم این است که همچون
یابوی عصاری شب و روز بدور خود میگردیم و یک گام در راه حق بر نداشته ایم
چنانچه جناب ختمی مآب میفرمایند وای بر کسیکه روزهای او مساوی
باشد پس لامحاله حال که خدای خود را نشناخته ایم اقلاً آنچه بعقل ناقص
خود فهمیده ایم و خوب و بد را دانسته ایم باید هر چه بخود نه پسندیم بدیگران
هم روا نداریم و ظالم نباشیم بلکه خداوند ترحمی بفرماید لامحاله انصاف با خلق
خدا داشته باشیم چه جهت دارد که بمردم روا داشته باشیم آنچه بخود روا نداریم
چنان مپندار که خلق صاحب العیاذ بالله ندارند هر چه بخواهی با ایشان بکنی
و بگوئی بقول ملا میفرمایند که کم از ذره کم از زغاله ام که نباشد جارچی
دنباله ام هرگاه حق دیر گیر است اما سخت گیر است پناه بر خداوند اگر
کسی را در مواخذه و انتقام مهلت دهد که در ظلم و معصیت جرات پیدا
نماید خوشا بحال کسیکه زود او را مواخذه نماید که باعث ترک افعال بد او
بشود در جای پای مور باهستگی خرام زنجیر پیل است مکافات
پاره است شخصی در کوه الوند از عالم مجرد و منزوی گشته چون جانوران لانه
بهر خود درست کرده در الوند مکان فرموده بود و از طلاب کرزان بود و در زمستان

و تابستان

و تابستان در همانجا بود یک دیگ گلی داشته در زمستان بوبادران که
علف تلخی است در آن دیگ طبخ کرده قوت خود میساخت خالوی حقیر رحمة
الله علیه میگوید یک وقت تابستان خدمت او مشرف شدم بصحبت او نایل
شدم سن شریفش قریب هشتاد سال میرسید از هر طرف گفتگو شد فرمودند
چهل سال تمام سیاحت کردم عرض کردم در این مدت سیاحت چه دیدی فرمودند
همه چیز دیدم لکن چیزی که ندیدم انصاف بود معلوم است که انصاف بسیار عزیز
الوجود است هر کس دارد همه چیز دارد من جمله بنده با این بیکسی و بیچاره گی
چه حد دارد که بمولای خود شب و روز امر نماید که چنین یا چنان بکن بلی هرگاه
بنده از خداوند خود خواهش و استدعا نماید باید قصد او چنان باشد که خداوندا
چون تو امر بدعا فرمودی و خوش داری که بنده گانت شب و روز از تو خواهش
نمایند و تملق کنند چنانچه فرموده حتی نمک آش و بند نعلین خود را از من
بخواهید از آن جهت است دعا کردن من نه اینکه حقی دارم یا امری بتو میکنم
العیاذ بالله چون خود دعا عبادتیست فوق همه عبادتها باید باین قصد همه وقت
دعا کرد و در جمیع امورات رو باو آورد چنانچه بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
میفرمایند ای موسی تو صفت خوبی داری که من از آن جهت ترا دوست دارم

عرض مینمایند آن صفت را القا فرمایید تا اینکه زیاده بنمایم آن صفت سوم فرمایند
در هر کاری جز من کسیرا نشناسی و در همه وقت رو بمن بیاوری
مثال طفلی که جز مادر کسی دیگر را نمیشناسد و هر گاه او را براند و بیرون اندازد
باز رو باو میکند و هر گاه او را بنوازد باز هم رو باو میاید جز او کس دیگر را نمیداند
و دیگر فرموده اند که اصل مزد دعا خود دعاست که حضرت حق بنده را توفیق
عطا فرموده که باو رو نماید چه مزدی بهتر از این دارم امید که جانان
بهر این کارم پسندیده جناب آخوند ملا عبد الصمد در بحر المعارف ذکر فرموده
شخصی کنیزی سیاه جاریه داشت شبها در بالای بام رفته عبادات و مناجات با خدای
خود میکرد شبی آقای او در عقب او رفته دید که کنیزک جاریه خداوند را قسم
بحق خودش میدهد صبح با ایشان گفت معلوم شد که سیاهها عقل و شعور
ندارند تو دیشب خدا را بحق خودت قسم میدادی تو چه قابلیت داری که خدا را
بحق خودت قسم میدهی در جواب فرمود چون دیدم که خداوند مرا دوست دارد
و میخواهد از اینجهت قسم بخودم دادم خواجه گفت از کجا دانستی که خداوند ترا
دوست دارد گفت از اینجهت که تا آدم مرا نخواهد و توفیق ندهد چگونه نصف شب بالای
بام میبرد که با او مناجات بنمایم هر گاه ترا هم میخواست ترا هم در بالای بام بمناجات خود

میبرد خواجه ملتفت شد دیگر جواب نداد خلاصه همینکه دیدی خداوند توفیق
عبادت و کار خیری بتو داده هر گاه در جمیع عمر شکر این نعمت را بخواهی
بجا بیاوری نمیتوانی الحق هر گاه ملاحظه انصاف نمائی و انصاف بدهی
هیچ معصیت از تو سر نخواهد زد یکی از معاصی غیبت است که میفرماید الغیبة
اشد من الزنا چون غیبت مؤاخذه سلطانی ندارد مثال شرب خمر و
دزدی و زنا جمیع ماها از بی انصافی روز و شب مشغول میباشیم اگر ملاحظه نمائیم
آیا کسی در عقب ما غیبت ما را نماید چگونه است حال ما و انصاف بدهیم هیچوقت
غیبت نمی نمائیم همچنین هر گاه میخواهی بعیال کسی نگاه کنی ببین هر گاه کسی بعیال
خودت نگاه نماید چسان بتو میگذرد انصاف را بکار ببری هرگز نگاه نخواهی
کرد و کذالک معاصی دیگر را هرگز مرتکب نخواهی شد عزیز من در هر کاری انصاف را
فراموش مکن هر چه بخواهی بکنی یا بگوئی ملاحظه بنما و انصاف را کار فرما
هر گاه همان کار را کس دیگر با تو نماید اگر خوشش داری تو هم بکن هر گاه خوشش نداری
البته از آن کار بگذر و اینها نیست مگر از بی انصافی و خودبینی که هرگز خودبین خدای
بین نخواهد شد جمیع بدیها زیر سر خودبینیست چنانچه در خبر است که شقیق
بلخی رحمة الله علیه که یکی از بزرگان دین است مریدی داشت قصد بیت الله الحرام

نمود در راه بشهری رسید که بایزید رحمة الله علیه در آن شهر بود بزیارت بایزید
رفت حضرت بایزید از او سؤال و پرسش حال شقیق را فرمود جواب دادند که
پیر من شقیق میفرماید اگر جمیع خلق عالم عیال من باشند و نه از آسمان قطره بارد
نه از زمین حبه بروید آسمان از مس باشد و زمین از خاکستر ذرهٔ خلجان در قلب
من پیدا نمی‌شود که آیا باین عیال چکنم جناب بایزید رحمة الله علیه فرمودند
پناه بخدا میبرم از چنین مشرکی هرگاه من مرغی باشم از شهری که شقیق در آن شهر است
از بالای آن شهر گذر نمیکنم کمو امشرک تو کیستی که میخواهی خدای خود را بلقمهٔ نانی
امتحان نمائی مرید پریشان خاطر شده ارادتش بهم خورد از همانجا مراجعت
نمود خدمت شقیق رسیده شرح حال را عرض نمود شقیق فرمود برگرد برو بگو
ببایزید که تو چگونه فرمود من همینم که هستم سیر هم شکر میکنم نیابم هم صبر میکنم جنابا
نه تو باشی نه توکلت هرگاه گرسنه شدی یک نان از همسایهٔ خود بگیر سد
جوع خود کن بایزید همین است که هست بنده آن اوست تشریف آن
اوست من کیم فرمان همه فرمان اوست نه کنم خدمتش نه در خور
آمرزش من کیم تا در برابر آمرزش مرید مراجعت نموده دید شقیق ناخوش
شده انتظار مرید را میکشد [illegible] آمد شرح حال را بیان نمود شقیق فرمود

که بایزید

که بایزید راست گفته و از دنیا رفت باید مرد در راه حق بهیچ گونه خود را
در میان نه پسندد که ضرری بالاتر از خودبینی نیست خوب میفرماید خواجه
رحمة الله علیه زساقی کمان ابرو شنیدم که ای تیر ملامت را نشانه
نه بندی ز آن میان طرفی کمروار اگر خود را ببینی در میانه برو این دام
بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه اگر بدیدهٔ انصاف نظر کنی بر خودی و جاه
و نه هستی و وجود جز حضرت حق است و بس ما هیچ کسان هیچکاریم بخود ز خودیم
در شماریم هرگاه بدیدهٔ تحقیق نظر کنی مؤثری غیر از حق ندانی
و نه بینی هر کس هرچه عطا میکند کرده حق فرموده از شاه و گدا از صاحب فقر و غنی
غیر از او کسی نیست و عطا دهنده و مؤثر و سبب و داعی واحد است لا غیر بعد از
اینکه تأمل کردی این مطلب را فهمیدی و دانستی حسد بکسی نخواهی برد که فرموده اند
چنانچه آتش هیزم را میسوزاند حسد ایمان را میسوزاند در حدیث است
که عمل نیک بنده را بالا میبرند تا چند آسمان میگذرد ملکی که در آن آسمان
موکل است نگاه میکند که عمل این بنده هیچ عیبی ندارد ولی برمیگردانند که
صاحب این عمل صفت حسد دارد عمل او مقبول نیست و دیگر بدخصلتی کینه (در سحر داشتن مرد)
که بدتر از او صفتی نیست هرگاه بدانی که ایمان هیچ چیز [illegible] جز حضرت

حق و سایهٔ حضرت حق وجود ندارد البته دشمنی نخواهی کرد سالک باید دقیقه
غفلت بدنگذشته باشد دایم باید در تفکر باشد دو بال سالک یکی فکر است
یکی ذکر باید با این دو بال پرواز نماید فکر بالاتر از ذکر است که فرموده اند
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و نه فرموده اند تذکر ساعة خیر
من عبادة سبعین سنة باید همه جا سالک تفکر نماید و انصاف خود را
بکار برد تا با هیچکس حسد و دشمنی نورزد جز حق کسیرا ندانند و نه بیند و جمیع
کارها را وفق مصلحت به بیند زنده‌ئید بتحقیق در هیچکاری نظر بخطا ورد چنانچه
خواجه رحمة الله علیه فرموده   پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد معنی شعر این است چنانچه میفرماید خطا
در قلم صنع نرفته نه اینکه خطا دیده و پوشیده همان مصرع اول معلوم است
که خطا نرفته تا کسی او را بپوشاند یعنی نظر پیر ما از خطا دیدن بسته بود معلوم است
هرچه بچشم تو نیز از تو پوشیده است

بسم الله الرحمن الرحیم فصل یازدهم در محبت است بدانکه مایهٔ
جمیع نیکوئیها محبت است همینکه عقل انسان تمام شد و بکمال رسید عشق و محبت پیدا
میشود چونکه مقصود حضرت کبریائی جل و علا از ~~[illegible]~~ ~~عالم را خلق نمود~~
ایجاد موجودات
حب است در این چنانچه

چنانچه حضرت داود علی نبینا و علیه السلام عرض کرد الهی لم خلقت الخلق در جواب
فرمودند کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
عرض نمود حضرت داود از برای چه خلق را خلق نمودی فرمودند بودم کنج مخفی
من دوست داشتم اینکه مرا بشناسند ~~تا اینکه بلند بالای اینکه مرا بشناسند~~
~~[illegible] حضرت واجب الوجود میفرماید بلفظ دوست داشتم~~
~~[illegible] اینکه مرا بشناسند~~ پس معلوم شد بنای عالم ایجاد بمحبت بوده
و هست نه اینکه کسی توهم نماید که حضرت کبریائی در ایجاد خلق العیاذ بالله
ناتمامی داشت تمام شد با اینکه محتاج بخلق بود از لفظ ~~[illegible]~~ بر میاید بلکه
2 حضرت حق از بود و نابود خلق مستغنی است یعنی کم و بیش نشده و نخواهد شد
چه خلق باشند و چه نباشند تعالی شانه سبحانه سبحانه الکریم خواستند احسان و تفضل
و شفقت خود را اظهار نمایند ان الله تعالی خالق العدم کما هو خالق الوجود
قبل از ایجاد خلق خالق بود و صاحب جمیع صفات پسندیده بود بعد از خلق
همین نوع است تغییر و تبدیل در ذات اقدس او نیست چنانچه خواجه حافظ
رحمة الله علیه میفرماید   سایهٔ معشوق گر افتاد بر عاشق چه شد   ما باو محتاج
بودیم او بما مشتاق بود ~~ذات محبت و شفقت خود را اظهار نماید~~ بقول

مولوی رحمة الله علیه من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بنده گان جودی کنم
وار معنی حدیث قدسی که فرموده بودم من کنج مخفی نه اینکه مخفی بودم خواستم خود را
ظاهر سازم یعنی اینکه تو مخفی بودی ترا خواستم ظاهر نمایم و در اصل لغت خفی بمعنی
ظاهر هم آمده چند لفظ باجماع صاحبان لغت معنی ضد دارند مثال مولی هم
بمعنی آقا آمده و هم نوکر مثال عسعس که بمعنی برو و بیا آمده خلاصه یعنی بعبارة اخری
من کنج ظاهر بودم تو مخفی بودی پس خلق کردم ترا از برای اینکه مرا بشناسی چنانکه
حضرت سید الشهدا ع در دعای عرفه عرض مینماید خداوندا کی تو غایب بودی همیشه
حاضر بودی و ظاهر بودی ما مخفی بودیم ظاهر نمودی شیخ عطار رحمة الله میفرماید
غافلی گفتا برآری ای خدا مردم از حسرت دری بر من گشا رابعه آنجا
مگر بنشسته بود گفت ای غافل کی این در بسته بود پس معلوم شد که مقصود
از ایجاد خلق محبت بوده لمؤلفه کردرخشش همه نابود بود عشق عطا کرد
بهر ذیوجود هرگاه محبت نمیشد احدی صاحب وجود نمیشد فطرتا جمیع اشیا
دحکما گفته اند که حرکت جوهر و عرض حرکت نحو العوض ۲۰
بمحبت حرکت دارند حال هر کس صاحب شعور گردد روی دل او بطرف حقیقت
و حق شد طالب حق میشود و محبت خود را در آنجا کار میفرماید و هر کس غفلت
ورزید محبت خود را بچیزهای فانی بیمعنی خرج میکند مشغول چیزهائی که بدنیا تعلق
دارند

دارند مشغول آن و فرزند و ملک و مال و طایفه همت ایشان عالیتر است صرف
خیال عقبا مینمایند تفاوتی ندارد بلکه طمع اینطایفه علاوه تر است هر چه را
جز حق خواسته باشی در معنی همان بت تو است چنانچه میفرماید کل ما شغلک
عن الله فهو صنمک خلاف مروت بود کاولیاء تمنا کنند از خدا جز خدا
خواجه عبدالله انصاری میفرماید حق تعالی دنیا را بر قومی بار است گفت این چه جای
بلاست آخرت را بر قومی بیار است گفت این بستان عطا است خود را
بر قومی بیار است گفت ای جوانمردان بر کیتی ازان ماست چون تو دارم همه
دارم دگر هیچ نباید خلاصه بدخانه عقبا و محبت از معرفت پیدا میشود اینکه به
بیهوده عمر خود را صرف کردی و طالب شناسائی حق شدی رضای او را
دانستی البته محبت پیدا خواهد شد نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا عشقی
که از گفتار خیزد خاصه اینکه با دوستان حق نشست و برخاست داشته
باشی و طلب مرد دانا و کامل نمائی البته محبت پیدا خواهد شد هرگاه شب
و روز دائما بخیال نباشی و عمر خود را بغفلت بگذرانی هرگز محبت پیدا
نخواهد شد آنوقت محبتی را حق بتو عطا کرده که مایه زنده گانی و وجود تو است
بچیزهائیکه بهیچوجه بکار تو نیاید ~~در~~ صرف مینمائی خسر الدنیا والاخرة

ذالک هو الخسران المبین چنانچه حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین ما از جمله انبیا و اولیا
بالاتر و برتر بودند ~~از جهت~~ اینکه محبت ایشان نسبت بسایرین بالاتر بود بلکه محبت صد جزو داشت
زیرا که نود و نه جزو او با ایشان بود و یک جزو با تمام مردم بود و الا ملاحظه بفرمایید ~~از ایشان~~ اذیتهایی که
انبیاء سلف چقدر زحمت کشیدند چنانچه حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قریب هزار
سال رسالت نمود اگر روزها قوم نادان بدبخت او را چندان میزدند تا بیهوش میشد
بعد شب بهوش میآمد در خانه خود میرفت و همچنین حضرت جرجیس را شانزده مرتبه
بانواع مختلف شهید نمودند پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بعد بعثت سیزده سال بیشتر در دنیا
با مردم محشور نبود اگر بعمل و زحمت بود چگونه برتری بر جمیع انبیاء و رسل داشتند علیهم نبود
مگر از باب محبت چنانچه هر چه اذیت میدیدند احدی را نفرین نکرد جز اینکه در حق
ایشان دعا میکرد عرض میکرد اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی خداوندا هدایت
نما قوم مرا که نمیدانند در شب معراج حضرت کبریائی بآن بزرگوار میفرماید
تو عاشق و من معشوق تو عابد و من معبود لولاک لما خلقت الافلاک
هرگاه تو نبودی نه آسمان و نه زمین و نه هیچ خلقی را خلق نمیکردم ترا از برای
خود خلق کردم و مردم را از برای تو در کلام مجید خود قسم یاد میکند لعمرک
انهم لفی سکرتهم یعمهون میفرماید بجان تو قسم مثال از دوستی که بجان دوست
خود قسم

دوست خود قسم بخورد
نبود مگر از محبتی که آن بزرگوار داشت لمؤلفه تو شاهباز وحدتی تو مهر برج
کثرتی تو جوهر محبتی نشین تو رو بروی من حضرت حق را مرآتها است
هیچ مرآتی یعنی هیچ آئینه در مقابل وجه کبریائی تمام و کمال نه ایستاد مگر آن
بزرگوار تا اینکه فرمود من رآنی فقد رای الحق هر کس او را دید خدا را دیده
و دیگر بار هم حضرت حق جل و علا درباره او میفرماید که به بندگان من بگو
هرگاه من نه بهشتی و نه دوزخی داشتم شایسته و سزاوار بودم که بندگان
مرا بپرستند و ستایش و عبادت نمایند من با بابت اینکه هر چه می بینید
عوض دارد الا من که عوض ندارم و بازگشت همه بسوی من است گر نه
دوزخ نه بهشتی مرا بنده کی کردن نه زشت استی مرا آرای و الم
هر کس چاشنی محبت الهی را او را چشید چنان از خود و ماسوی الله غافل شده
هیچ از خود و غیر خود خبر نداشت چنانچه در عشق و محبت مجاز نمونه معلوم
میشود مجنون ~~میگوید فرمایش~~ شیخ عطار رحمة الله علیه گفت مجنون که هم روی
زمین هر زمان ز من کنندی آفرین من نخواهم آفرین هیچکس مدح
من دشنام لیلی باد و بس خوشتر از صد مدح یک دشنام او بهتر از ملک
دو گیتی نام او مذهب خود با تو گفتم ای عزیز گر بود خاری چه خواهد بود نیز

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام وقتیکه با فرعون گفتگو میکرد فرعون او را
تهدید نمود که چنان و چنین میکنم ترا میکشم و رسوا میکنم در جواب فرعون
● فرمودند بقول مولوی رحمة الله علیه میزنم با تو بجد تا زنده ام
من چکاره نصرتم من بنده ام راضیم من شاکرم من ای حریف ای ظریف
رسوا و پیش حق شریف پیش خلقان خوار و زار و ریشخند پیش حق
محبوب و مطلوب و پسند فرمودند من چکار دارم که تو مرا بکشی
یا غالب شوی یا اینکه مرا رسوا نمائی من جز محبت حق و اطاعت حق
کاری ندارم دیگر در محبت مجاز عطار رحمة الله علیه میفرماید بود عالی همتی
صاحب کمال گشت عاشق بر یکی صاحب جمال از قضا معشوق
آن دلداده مرد شد چو شاخ زعفران باریک و زرد روز روشن
بر دلش تاریک شد مرگش از دور آمد و نزدیک شد مرد عاشق را خبر دادند
ازآن کاردی بر دست میآید دوان گفت جانان را بخواهم کشت زار
تا برگ خود نمیرد آن نگار مردمان گفتند بس شوریده
تو در این کشتن چه حکمت دیده خون مریز و دست ازاین کشتن بدار
کو خود این ساعت بخواهد مرد زار چون ندارد مرده کشتن حاصلی

کو ببرد

سر نبرد مرده را جز جاهلی گفت چون بر دست من شد کشته یار
در قصاص او کشندم زار زار پس چو برخیزد قیامت پیش جمع
از برای او بسوزندم چو شمع تا شود او کشته امروز از هوس
سوختن فردا از او ایم هست بس پس بود اینجا و آنجا کام من
سوخته هم کشته او نام من عاشقان جانباز این راه آمدند
وز دو عالم دست کوتاه آمدند زحمت جان از میان برداشتند
دل بکلی از جهان برداشتند دل چو برخواست از جهان بجان خویش
خلوتی کردند با جانان خویش خواجه وقتیکه از او پرسیدند چرا یار
خود را میخواهی بکشی در جواب فرمود چند سبب ملاحظه کردم یکی آنکه چون من
او را بکشم شناکسان او مرا بکشند تسلی خواطر شما فی الجمله میشود یعنی آنکه بعد
از او در دنیا زنده گی نکنم و دیگر آنکه در عقبا بار او را من بکشم تا او آسوده
در بهشت رود و من در عذاب باشم ملاحظه بفرمایید در محبت و عشق مجازی
چگونه کارها میشود از دنیا و عقبی میگذرد جهت معشوق خود از این قبیل
در عالم محبت بسیار بروز کرده من جمله در وقتیکه شاه اولیاء علی مرتضی روحی
و روح العالمین فداه با معاویه دعوا داشت پدری با پسری از دوستان او

درشام خیال داشتند بروند (بیورش) بدر خدمت شاه اولیا علیه السلام عرض نمود
اراده سفر شام داریم هرگاه اتفاقا بگیر معاویه افتادیم تکلیف من و پسر من
چیست حضرت فرمود تکلیف شما تقیه است انکار دوستی مرا نمائید
و خود را خلاص کنید عرض نمودند شاید کار بجائی رسید که ما را امر نماید که سب
یعنی دشنام و لعن نمائیم آن وقت چه باید کرد حضرت فرمود سب و لعن نمائید
تا آسیبی بشما نرسد هر دو مرخصی خواسته و روانه شدند از قضای اتفاقی
گرفتار بچنگ معاویه شدند ایشان را در نزد معاویه بردند گفتند شما از دوستان
و شیعیان علی علیه السلام هستید ایشان حسب الفرمایش امام ع انکار کردند
بعد معاویه اول به پدر گفت هرگاه از شیعیان علی علیه السلام نیستی سب
و لعن نما تا ترا رها نمایم آن مرد سب و لعن بفرمایش امام که او را فرموده کرده و خود را
از کشتن خلاص کرد نوبت به پسر رسید معاویه همان تکلیف را با او نمود پسر
با وجود فرمایش امام محبتش او را بجوش آمده در ظاهر نافرمانی امام علیه السلام
کرده از دنیا و عقبا گذشته یعنی در عوض سب و لعن جد معاویه و پدر او را کرد
او را شهید کردند روحی له الفداء پدر مرتبه او را ندانسته بسیار محزون
و غمگین شد تا اینکه میگفت پسر من امام را عصیان کرد و نافرمانی نمود

معلوم است

معلوم است نافرمانی او نافرمانی حق است دوزخی شد یکی اینکه در جوانی
از دنیا رفت بخیال او خسر الدنیا و الآخرة شد بهمین حالت مراجعت
نمود خدمت شاه اولیاء علیه السلام رسیده وقایع را عرض نمود حضرت
فرمود والله پسر تو سبقت گرفت در بهشت رفیق و حال اینکه در ظاهر
نافرمانی کرده بود چنانچه حدیث نبوی ص میفرماید ان الله لا یواخذ العشاق
بما صدر منهم خداوند از عشاق مواخذه نمیفرماید با آنچه از آنها صادر میشود
لکن منکه پیغمبرم تکلیف ظاهر شرع این است که ایشان را مواخذه نمایم و بقتل
برسانم و دیه ایشان با خداست و خود خداست خوشا جانی که
جانانش تو باشی خوشا دردی که درمانش تو باشی ببر آیند دره
عاشقانت در آن راهی که پایانش تو باشی چرا یوسف ز زندان
تنگ آید چو راحت بخش زندانش تو باشی خلیل الله
کی از آتش برآید چو در آتش نگهبانش تو باشی
اگر فرمان بجان بازی کند دوست غلام بنده فرمانش تو باشی
چو عید اکبر از دیدار یابی دلا باید که قربانش تو باشی
چو جانان خلوتی در دل گزیند دلا باید که دربانش تو باشی

و دیگر در خبر است بعد از شهادت سید الشهدا علیه السلام سید السجاد
در مدینه تشریف داشتند مردم خدمت ایشان آمد و شد میکردند مروان حکم
که بعد از یزید بود واهمه نمود لشکری فرستاد تا آنحضرت را مقید و مغلول دو دفعه
بشام برند شخص بزرگواری از دوستان آنحضرت از این خبر مطلع شد در بادیه
منزل داشت صاحب ایل و طایفه بود خواست لشکری جمع آوری نماید برود
جنگ کند و نگذارد آنحضرت را ببرند خیال کرد مبادا که حضرت راضی باین امر نباشد
بهتر این است که خود را خدمت ایشان رسانده و اذن حاصل نمایم آنوقت
اینکار را انجام بنوع جاسوسی پیاده از منزل خود روانه شد دید که حضرت را
از مدینه طیبه برده اند بسمت شام در بین راه خود را خدمت سید سجاد رسانید
دید که حضرت غل نموده و پای مبارک او را زنجیر کرده اند آنمرد بزرگوار در شب
خود را رسانیده سلام کرد حضرت او را شناخته جواب سلام دادند آن شخص
عرض نمود که خیال کرده لشکری آورده جنگ کنم و نگذارم شما را ببرند گفتم مبادا
خلاف رضای شما باشد و نافرمانی کرده باشم و یقین دارم نافرمانی شما
نافرمانی حضرت حق است و هر کس نافرمانی حق را کرده باشد مخلد در جهنم است
بطور جاسوسی آمده تا اذن حاصل نمایم حال که خدمت رسیدم و باین نوع

شما را دیدم میروم لشکر میآورم و نمیگذارم شما را ببرند هرگاه راضی نباشی
این نافرمانی را نمیکنم و مخلد در جهنم میشوم خلود در جهنم خوشتر است از برای من تا اینکه
این نوع شما را ببینم این بگفت و روانه شد حضرت دید که محبت کار او را
ساخته دل او از غلاف شکافته و بیرون آمده او را صدا کرد فرمود حال که
تو نمیخواهی ما برویم ما هم نمیرویم فلان روز در مدینه برمیگردیم و بشام نمیروم برو آسوده خاطر
باش و اهل بیت را اطلاع ده که بیش از این پریشان نشوند آنوقت
آنمرد بزرگوار خاطر جمع مراجعت کرده و باهل بیت خبر داد که حضرت فلان روز
تشریف میآورند و بشام نخواهند رفت حضرت بنا بخاطر دوست خود
شب بقوه باطن عمل نمود بندها را پاره نمود بعد از چند منزل دیگر بنوع طی الارض
در مدینه رسید مراجعت کرد آن شخص محب منتظر الوقت بود تا حضرت تشریف
آوردند عرض کرد فدایت چگونه آمدی فرمود چون دیدم که تو نخواستی ما هم خواهش
ترا معمول داشته بطی الارض روانه شام شدم در وقتیکه مروان در خلوت
خود نشسته بود با بتشاسی رسیدم و چنان بسیار ترسیده بلرزه در آمد برخواست
تواضع نمود من با تغیان گفتم چه از من میخواهی که فرستادی مرا در شام بیاورند عرض
کرد خواستم بفیض ملاقات مستفیض شوم و با هم هم صحبت باشیم و من باو گفتم

من هرگز نمیخواهم ترا ملاقات نمایم و با تو هم صحبت باشم آنوقت در کمال
واهمه و فروتنی عرض کرد که حالا چه بکنم هرچه بفرمائید چنان خواهم کرد گفتم
بردار با مورین بنویس که برگردید و کار نداشته باشد زود بخط خود نوشت
و مهر کرد عرض کرد دیگر چه میفرمائید گفتم بنویس پولی که بجهة مخارج همراه
دارید بمن بسپارند او را نوشته و تسلیم کرده بمن داد اهل بیت خوشحال
و دوستان شاد گشته بخدمت او میرسیدند بعد از چند روز لشکر که دیگر
حضرت را نیست دو دفعه برگشتند بمدینه آمدند در کوچه و بازار سراغ
سید سجاد علیه السلام مینمودند مردم گفتند در خانه نشسته جمیع مردم بخدمت
ایشان میروند از کسی پنهان نشده آمده در خدمت آنحضرت رسیدند خواستند
جسارت نمایند حضرت فرمودند از جانب که مامورید عرض کردند از جانب
مروان فرمودند این خط و مهر مروان است بخوانید چون از نوشته مضمون
نوشته مروان مطلع شدند خواستند بروند فرمودند بروید پولها را هم بیاورید
رفتند آوردند عرض کردند کلمه رسید پولها را التفات بفرمائید حضرت
فرمودند مروان نوشته رسیده که پولها را نشاید هم لازم نیست ایشان
در کمال شرمنده گی برگشتند از برکت محبت آمیز این معجزه از حضرت ظهور

الیه

رسید و اهل بیت خوشحال شدند محبت چنان است که آنمرد از دنیا
ترانه محبت بسیار است [?]
و عقبی گذشته چنین که عرض شد باری حرارت نقل است از مجنون
که در بیابان شب و روز سرگرم محبت و سرمست عشق روزی بهوای
قبیله لیلی آمده بود نزدیک قبیله رسیده متحیر و حیران بود که چه حیله خود
داخل قبیله لیلی نماید در این اثنی دید عجوزه آمد و کسی را برهنه کرده و زنجیر
در گردن او انداخته مثال سگ با چهار دست و پا راه میرود از عجوزه
پرسید از برای چه چنین کرده گفت میبرم در ب خانهها باین نوع چیزی
از مردم میگیرم مجنون گفت باین مرد که خود را صورت سگ کرده چه
میدهی گفت هرچه میگیرم بالمناصفه قسمت مینمایم مجنون گفت بیا با من
این کار بکن و هرچه میگیری جهة خودت باشد و لباس میدهم از تو مرا بصورت
سگ درآر و در قبیله لیلی درآر عجوزه قبول کرده او را بیرون آورده و او را
بصورت سگ درآورده زنجیر در گردن او انداخته او را کشان کشان
باین حیله داخل قبیله نمود در آنحال مجنون ابیاتی چند فرموده رو بعجوزه کرده میگفت

هَنیئاً مَریئاً لکِ ما اَخذتِ ولیتنی ‖ اَراها و اُعطی کل یوم ثیابیا
خَلیلیّا لو ابصرتمانی و اهلها ‖ لدی حضورا خلتمانی سوائیا

فیالیتنی تدری بانی خلیلها　　وانی انا الباکی علیها بکائیا

فلما دخلت الحی حلقت مقودی　　عجوزاً من السیل تسعی امامیا

فقد احدق الصبیان بی وتجمعوا　　علی وشدوا بالکلاب الظوائیا

فقامت هیوها ولنساء من حلها　　عشیتین نحوی اذ سمعن بکائیا

نظرت الی لیلی فلم املک البکا　　~~وانی انا الباکی علیها بکائیا~~

وقائلة دار حمیا لشابه　　فقلت نعم دار حمیا لشابیا

اصاحبة المسکین ماذا اصابه　　وما باله یشکو الوجا متعاشیا

سعذبتی لولاک ماکنت سائلاً　　ادور علی الابواب فی الناس عاریا

بنی عم لیلی مالکم غیر انتنی　　مجد رسم النساء حببت القوافیا

فیا اهل لیلی کثر الله فیکم　　من امثالها حتی تجودوا بها لیا

وما زادنی الناهون الا صبابة　　وما زادنی الواشون الا تمادیا

وما مس جنبی الارض الا ذکرتها　　والا وجدت ریحها فی ثیابیا

باری مختصری از مضامین ابیات مجنون میگوید بآن عجوزه وکوارای

تو باد اجری که از من گرفتی از لباس من کاش همه روزه اینکار میکردی

ومن لباس خود را بتو میدادم اندوختم هرگاه به بینی تو واهل تو که در نزد

شما حاضرم

فقلت ارجموا ضعف وشده ما بیا

دردمسی عمه تو

شما حاضرم وشما خبر از من کمان میکنید پس کاش میدانستید که من دوست

شما هستم وگریه ام از جهت شماست پس وقتیکه داخل قبیله حی لیلی شدیم

بسته بود ومیکشید فسار مرا عجوزه از برای سئوال بسر عت در پیش روی من

پس بتحقیق جمع شدند اطفال بدور من وحلقه زدند وسگهای گزنده را

حواله من میکردند پس در این اثنا برخواست لیلی وزنان در عقب او

آمدند در کمال وقار وتمکین در نزد من وقتیکه صدای گریه مرا شنیدند

خواستم نظر نمایم به لیلی گریه مرا مهلت نداد وگریه من از جهت آنها بود

یکی از زنان گفت رحم نمائید از جهت جوانی او پس من گفتم آری رحم

نمائید بر جوانی من دیگری گفت چه شده باین مسکین وچه رسیده

باین که چنین مرتعش ولرزان وشکسته حال از ضعف اقبال دهر میگوید من گفتم یکبارگی

را عذاب کننده من هستید اگر شما نبودید هر آینه من سئوال نمیکردم

در خانها سئوال کردن میان مردم عیب وعار است ای بنی اعمام لیلی

چه شده است شما را وچه کرده ام من جز اینکه شعری از برای لیلی میگویم

وقافیهها را ردیف ودرست مینمایم پس ای اهل لیلی خداوند زیاد نماید

مثل لیلی را تا اینکه شما او را بمن ببخشید منع نکردند مردمان که مرا از محبت لیلی

للمؤلف
گریه شوقش مرا مهلت نداد
جلوهٔ حسنش مرا فرصت نداد

حجابی بود الا اینکه زیاده میشود محبت من و نگردند سخن چنان من از محبت
لیلی خبر اینکه الفت محبت من بطول انجامد و نگردید از مخلوق احدی
مس لیلی مگر اینکه آمد از او بپرسند اگر کسی لیلی را مس کرده بود هر آینه من بوی
لیلی را می‌شنیدم از او خوشا بحال کسیکه بوی حق از او شنیده و استشمام
شود چنانچه خاتم النبیین میفرماید انی لأجد رائحة الرحمن من طرف
الیمن یعنی من بوی خدا را از طرف یمن میشنوم مقصود حضرت ختمی مآب
صلی الله علیه و آله جناب اویس بود نمیدانم حضرت حق چه محبتی با آن
بزرگوار عطا فرمود که بوی حق از او استشمام میشود ما ها محبت نداریم والا
ما هم چنین میشنویم بودیم چنانچه جز از حسن و جلال کبریائی نداریم هرگاه محبت
داشتیم دل بغیر از او نمی‌بستیم حکایت زنی آمد بشکایت نزد بایزید علیه الرحمة
گفت شوهر من زن دیگر گرفته بایزید علیه الرحمة فرمود چه عیب دارد جایز است
در شریعت که مردی چند زن اختیار نماید زن در جواب گفت چه فایده
هرگاه جایز بودی که خود را بتو نمودمی این جواب نمیدادی و راضی نمیشدی
که دیگری بر من گزیند حق داری که جز از حسن و جمال من نداری فی الفور
بایزید بیهوش شد افتاد و غش کرد دفعه که بخود آمد مریدان عرض کردند شما را

چه شد که بیهوش شدید فرمود خیال رسید مرا که هرگاه حضرت کبریائی
جل علا روز قیامت بمن بفرماید که ای بایزید اگر جایز بودی من خود را
بتو نمودمی و از حسن و جمال من ذره بدیدی دیگری بر من نمیگزیدی چه جواب
گویم گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی
زلیخا را عطار رحمة الله علیه میفرماید اهل لیلی نیز مجنون را دمی

در قبیله ره ندادندی همی　　داشت چوپانی گله در آن صحرا و دشت
پوستی بستد از او مجنون مست　　سرنگون شد پوست اندر سر فکند
خویشتن را کرد همچون گوسفند　　با شبان گفتا بحق کردگار
سوی لیلی ران رمه من در میان　　تا ببینم روی او را یکزمان
تا نهان از دوست زیر پوست من　　بهره گیرم ساعتی از دوست من
ای دریغا درد مردانت نبود　　زور این میدان مردانت نبود
گر ترا یکدم چنین دردی بدی　　در بن هر موی تو مردی بدی
عاقبت مجنون بزیر پوست شد　　با رمه پنهان بسوی دوست شد
خوش خوشی برخاست از دل جوش او　　سرنگون شد گشت زایل هوش او
چون در آمد عشق آبی سر گذشت　　برگرفتش آتشبان بردش بدشت

در بیابان گوسفند [illegible]

آب زد بر روی آتش خراب / تا مگر آتش نشاندش او بآب

از قضا روز دگر مجنون مست / گرد با قومی در آن صحرا نشست

یکی از قومش بمجنون گفت باز / پس برهنه مانده ای سرافراز

جامه گو دوستدار و لبس / ور بگوئی من بیارم یک نفس

گفت هر جامه سزای دوستست / هیچ جامه بهترم از پوست نیست

پوستی خواهم از آن گوسفند / چشم بد را بر همی سوزم سپند

دیده ام در پوست روی او شمن / کی بپوشم جامه جز پوست من

اطلس و اکسون مجنون پوستست / پوست پوشد هر که لیلی دوستست

دل خبر دار پوست یافت از دوستی / گر نداری مغز باری پوستی

عشق خواهم کز خود بستاندت / وز صفات خود بدل گرداندت

کمترین چیزیست در بحر صفات / بخشش جان است باقی ترهات

عزیز من معرفت پیدا کن تا محبت از تو بروز نماید که هر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دیگران است لعاب زر و سیم هرگاه معرفت پیدا شد آنوقت میدانی چگونه حضرت کبریائی با تو محبت دارد چنانچه میفرماید هرگاه تو یکقدم برداری من ده قدم برای تو بر میدارم حیف صد حیف که ما از شناسائی

دو

ومحبت حق غافلیم چه خوب میفرماید نعمة الله خان جانی رحمة الله علیه از اهل بهشت

گفت لیلی را یکی ای بیوفا / دل نسوزد هیچ بر مجنون ترا

سخت بیرحمی و طرفه سنگدل / از غمش هرگز نگشتی تنگدل

گفت لیلی ریختی خون سخن / تو نه معشوقی هم نه عاشق دم مزن

درد از او ظاهر شد و از من نشد / سوخت پنهانی مرا دل [illegible] خود بخود

غم از او بیشتر سوزد جگر / آتش بیدود شعله خیزتر

حسن عشق از حسن حسن افزون بود / زانکه لیلی بهر او مجنون بود

شمع اگر جانسوزی پروانه کرد / خود هم اندر سوختن پروا نکرد

شد سمندر از غم آتش چنین / آتش از غم گشت خاکستر نشین

گر بود بیصبر ماهی بهر آب / آب هم از موج دارد پیچ و تاب

بحر چون جنبد ز هر موجی لبیست / هر لبی در گفتگوی مطلبی است

گر بود جز وصف دلبر مطلبم / میزند خنجر زبانم بر لبم

گر نبودی حشمت سلطان حسن / آن صباحتهای بیپایان حسن

خوبرویان پرده بر میداشتند / نالها از سینه میافراشتند

روی ایشان بودی ز عاشق زردتر / آه ایشان از آه او پر درد تر

میزدندی فاش بی اندازه تر　　کوس رسوائی بلند آوازه تر
عشق معشوقان نهانست و ستیر　　عشق عاشق با دو صد کوس و نفیر
بار هم بیغاره مجلس عرسی شد اندر خوانه　　آمد آنجا عاشق دیوانه
در نحافت ناتوان تر از هلال　　همچو جام بدر لبریز از کمال
کیستی گفتند ای بی‌مغز و پوست　　گفت گاه کهربای جذب دوست
در تماشایش صلا زد مهتر ین　　گفت شو نزدیک تر اینجا نشین
گفت عاشق را بجائی کار نیست　　زانکه جا در عالم دیدار نیست
حاضران گفتند پس چون آمدی　　گفت بهر فرق نیک و بد ی
من نسیم آسا بهر سو میروم　　زان گل خود رو مگر بوئی برم
بوالفضولی گفت آخر یافتی　　یا عبث در هر طرف بشتافتی
گفت در هر جا بسی بشتافتم　　لیک آن بیجا نمی آید بدست
یافتن شد گشتن از جستنم　　زانکه او خود نیست تا او را جستنم
کی توانش یافت چون تنها بود　　کی توانش یافت چون تنها بود
هر کجا باشد خدا با بنده نیست　　هر کجا باشد خدا با بنده نیست
من کجا گویم بیا اینجا ببین　：　من کجا گویم بیا اینجا ببین

کی نیز

کس ندید از نرگس خود روی او　　تا نگردد نرگس خود روی او
جمله تن چشم ز روی انتظار　　کز نگاهی او شوم آئینه دار
چون پر طاوس گوشم من مدام　　کز ندائی بر پرم فورا ز دام
ناگهان در بزم آن عشرت که بود　　خوانده مطرب این دو بیت اندر سرود
سرو ناز من بیا غافل بیا　　مست و مشتاقم بجان غافل بیا
(دل / بجان و دل)
باده صافی نما ساقی بجام　　گردش چشمی کند کاری تمام
جست آن مجذوب از جا چون شرار　　گفت اینک آمدم بی انتظار
صاف کردم باده مستی ز درد　　صیحه زد آهی کشید افتاد و مرد
مرده رست از فنای زنده کی　　ز آب حیوان شست خط بنده کی
ای دل کافر بیا در دیر عشق　　تا بدانی نیست ایمان غیر عشق
عاشق از ایمان حسبان باشد جدا　　دین و ایمانی ندارد جز خدا
مرد میدان شهادتگاه عشق　　چون قدم بگذارد اندر راه عشق
هر دو عالم گرد جولان میشود　　تا سوار دل نمایان میشود　：
عشق را نازم که شه را بنده کرد　　طرفه شمشیریست کشته زنده کرد
وا شود دل از کلید تیغ عشق　　زنده گو جز شهید تیغ عشق

عشق اندر ... رفتیم [illegible]
[illegible]

تیغ خود یک را دو نیک میکند　　تیغ عشق است این دو را یک میکند
خون حلاج آن دمی که شد روان　　الله الله میشدی منقوش از آن
الله الله گفته شد خوش تماش　　یعنی العاشق دمی بی او مباش

عزیز من هر چه عمر خود را در غفلت صرف کردی بس است در فکر معرفت
و تحصیل محبت باش که مقصود از آفرینش دنیا و عقبا محبت است
و لاغیر چنانچه خواجه رحمة الله علیه میفرماید عرضه کردم دو جهان بر دل کار
افتاده　بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست　ایضا میفرماید
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید　نا خوانده نقش مقصود از کار
گاه هستی　جانا هر چه عمر خود را بمصرف تلف کردی بس است پیوند
بعمر بسته بموییست هوشدار　غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
در کلام مجید حضرت کبریائی میفرماید وانذرهم یوم الحسرة
اذ قضی الامر ای پیغمبر بترسان مردم را از روزیکه حسرت خورند
و کار از کار گذشته باشد شاه اولیا علی علیه السلام میفرماید ما فات
مضی و ما سیأتیک فاین　قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
آنچه آمد گذشت و آنچه باید نیامد هنوز آینده نیامده بر خیز غنیمت شمار

بایں

با این دو عدم را فکر کار خود باش تا آنکه حسرت نخوری در روزیکه
همه مردم در ندامت و حسرت باشند خیال دی و دوش را فراموش
کن لمؤلفه　مشو فریفته رنگ و بو تو همچو زنان　در این معرکه عشق
رند و مردانه　عزیز من هر گاه قدر عالم محبت را بدانی آن وقت
میدانی که در دنیا و عقبی لذتی بالاتر از آن نیست چنانچه در احادیث
مذکور است که خدا را بهشتی است که در آن بهشت نه حور است
و نه قصور هیچ چیز در آن بهشت نیست جز لقای حق قصه آن بهشت
در بیان نمی‌آید همین قدر سراسر ذوق است و شادی هر گاه کسی عالم محبت را
دیده میداند چنانچه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از حضرت حق
درخواست نمود عرض کرد خداوندا میخواهم از دوستان و محبان تو
ملاقات نمایم خطاب رسید برو در فلان بیابان آنحضرت روانه شد
در آن بیابان که حق نشان داده بود دید بیابانیست نه آب و نه گیاه در کمال
گرمی و شخصی ایستاده سر پا حضرت سلام را ادا کرد جواب نشنید دو دفعه
سلام کرد باز هم جواب نداد نزدیک آمد دست بر او زد دید اصلا ملتفت
نیست سوزنی در ران آنمرد فرو برد دید باز هیچ حرکتی ندارد

عرض نمود الهی این چه نوع بنده و چه نابقا و مرتبت است حضرت کبریائی فرمودند
برگرد و کار نداشته باش که این شخص ششصد و بیست سال است نخورده و نخوابیده
و نه آشامیده محو جمال ماست عالم محبت چنین عالمی است عبدالله انصاری
رحمة الله عرض میکند الهی اگر یکدم بتو پردازم از آن هزار بهشت سازم اگر هم

سنگ او دوزخ خوش نسیم است | دم جان بخش چون بویت ندارد
مقامی سخت دلجوی است فردوس | ولیکن رونق کویت ندارد
در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید | از حال بهشتیان مرا ننگ آید

لمؤلفه

بحشر گر ز تو باشم جدا من | کنم دوزخ با آه خود بها من
بجنت بی تو گر یکدم بمانم | نمایم خلد را ماتمسرا من
خانه چه در وی به ناستی خلود | صاحب آنخانه نه بینی چه سود

خداوند محبت همه که ما را عطا فرمایند در تفسیر صافی آخوند فیض رحمة الله
علیه در قصه موسی علی نبینا و علیه السلام با قارون ذکر میفرماید بعد از تهمت
نافرمانی قارون و تهمت زنا العیاذ بالله بآنحضرت روزی حضرت موسی
از زیر قصر مأموریت قارون میگذشت امر کرد تا خاکستر با آب مخلوط کرده بسر مبارک
آنحضرت ریختند آنحضرت چنان در غضب شد که موهای مبارک از سر دوش

بیرون آمده و خون از موهای او فرو میریخت با آنحالت بکوه طور رفت خدمت
حضرت حق عرض نمود که قارون دیده با من چه کرده جناب کبریائی فرمود
حال چه میخواهی از برای تو بکنم عرض نمود اختیار زمین را بمن بگذار تا او را
بزمین فرو برم فرمودند برو اختیار زمین را بتو دادم آمد بسراغ قارون و قتیکه
غضبناک رسیدند قارون حالت او را مشاهده نمود واهمه کرد حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام فرمود ای زمین قارون را فرو بر قارون تا زانو
زانو بزمین فرو رفت بنای گریه و التماس حضرت قبول نکرد باز فرمود ای زمین
فرو بر قدری دیگر فرو برد و قارون التماس نمود که ترا بحق رحم و قرابت قسم
میدهم که مرا رها کن حضرت فرمود یا بن لاوی لا تؤذنی من کلامک
یعنی یا بن لاوی حرف زیاد مزن فرو رو پس لاوی چون آنحضرت و قارون
هر دو پسر اولاد لاوی بودند یا از طرف مادر یا از طرف پدر باز هم حضرت فرمود ای زمین
فرو بر باز هم قدری دیگر فرو برد باز قارون بحق رحم و قرابت قسم داد ایضا
فرمودند یا بن لاوی لا تؤذنی من کلامک تا سه دفعه این لفظ فرمودند
تا بکلی فرو رفت حضرت موسی علیه السلام بکوه طور رفته خواست عرض حال
نماید خطاب از مصدر جلال رسید یا بن لاوی لا تؤذنی من کلامک حضرت

موسی ع حالتی پیدا کرد که او مبهوت اندر حق   چند بخود گشت و چند آمد بخود
چند پرید از ازل سوی ابد   تعبد بحال آمد باز هم خواست تکلم نماید باز خطاب
رسید یا بن لاوی لا تؤذنی من کلامک باز هم (هیجان) خوف و وحشت براو مستولی
شد نزدیک اینکه بدن نازنین مبارکش متلاشی شود بعد از آن بحال خود آمده
باز هم خواست تکلم نماید خطاب رسید یا بن لاوی لا تؤذنی من کلامک
باز خوف و وحشت براو غالب شد که دیگر قوه تکلم نداشت آنوقت حضرت
کبریائی جل و علا فرمود چه کردی ای موسی بقارون عرض کرد تو داننده و بیننده
آشکار و نهانی دیدی چه کردم فرمود هرگاه قارون رو بمن میکرد و بمن پناه میجست
نمیگذاردم که تو با او چنین نمائی هرگاه یک انگشت او را خلق میکردی با او چنین
نمیکردی حضرت موسی عرض کرد چون بتو پناه نیاورد منهم با او چنین کردم تصور
بفرمائید با بنده یاغی و عاصی که این همه اذیت بکلیم او نمود باز با آن همه عصیان چنانچه
سه دفعه حضرت موسی بقارون گفت فرمود پسر لاوی حرف زیاد مگو حضرت
کبریائی سه دفعه بکلیم خود فرمود پسر لاوی حرف زیاد مگو زیرا اینکه دفعه اول تا حضرت
بزمین فرمود او را فرو بر تا زانو رفت این بود که بلکه حضرت موسی ترحم بکند والا
با یک بیست همان دفعه اول تا گاو و ماهی برود اینهمه طول داد بلکه آنحضرت او را

خلاص

خلاص نماید حال محبت حق را نسبت بمخلوق ملاحظه نما انصاف است جنت
قطع نظر از همه چیز چنین خداوند رحیم مهربان را با او محبت (باشیم) تشنه عطار رحمة الله علیه
میفرماید حقتعالی گفت قارون زار زار   خواند ای موسی ترا هفتاد بار
تو ندادی هیچ بار او را جواب   گر بزاری یکرهم کردی خطاب
شاخ شرک از جان او بر کندمی   خلعت دین در برش افکندمی
کردی ای موسی بصد دردش هلاک   خاک ریش سر فرو بردی بخاک
گر تو او را آفریده بوده ئی   در عذابش آشفته (ارمیده) بوده ئی
آنکه بر بیرحمتان رحمت کند   اهل نعمت را ولی نعمت کند
هست دریاهای فضلش بیدریغ   در بر او جرعه ای از اشک میغ
هر کرا باشد چنین بخشایشی   کی بغیر آید زنیک آلایشی
هر که او عیب گنه کاران کند   خویش را از خیل جباران کند
العیاد رحمة الله علیه میفرماید مؤمنی با کافری در جهاد بود وقت نماز شد مؤمن گفت
مهلت بمن بدهی تا نماز بخوانم بعد جنگ نمایم کافر او را مهلت داد مشغول
نماز شد چون از نماز فارغ باز با هم جنگ میکردند هنگام آن رسید که آن کافر هم
ستایش رب نماید بطریقه خودش مهلت از مسلمان خواست او را

مهلت داد مشغول شد مسلمان چنان خیال کرد که اینکافر بت را مشغول
عبادت است او را هم بشمشیر خواست طرف او برود که خطاب
عتاب آمیز از حق رسید که ای بدعهد او ترا مهلت داد و ترا نکشت
چگونه تو میخواهی او را بکشی مسلمان بلرزه در آمده و اهمه بر او مستولی
شد کافر فارغ شده دید مسلمان لرزانست سبب پرسید شرح حال را
بیان نمود آنکافر زنار از گردن بیرون آورده مسلمان شد گفت خداوند
باید چنان وجودی باشد از برای دشمن بدوست چنین عتاب نماید الله الله
این چه لطف است و کرم هر کجا عبد است قربانت شوم همین مضمون را
شیخ عطار رحمة الله علیه بنظم میفرماید

غازیی از کافری بس سرافراز | خواست مهلت تا که بگذارد نماز
چون شد غازی نماز خویش کرد | باز آمد جنگ مردم بیش کرد
بود کافر را نمازی آن خویش | مهلتی خواست او بیرون شد ز پیش
گوشهٔ بگزید کافر پاک تر | پس نهاد او پیش بت بر خاک سر
غازیش چون دید سر بر خاک راه | گفت نصرت یافتم اینجایگاه
خواست تا تیغی زند بروی نهان | هاتفی آواز داد از آسمان

که همه بدعهد از سر تا بپای | خوش وفا و عهد بسیاری بجای
او نزد اول چو تیغت داد مهل | تو اگر تیغش زنی جهل است جهل
ای و اوفوا بالعهد بر نا خواندهٔ | کرده گر ز عهد خود نا ماندهٔ بد
چون نکوئی کرد کافر پیش از این | ناجوانمردی مکن تو بیش از این
او نکوئی کرده تو بد میکنی | با کسی آن کن که با خود میکنی
بود از کافر وفا و ایمنی | گو وفاداری ترا گر مؤمنی
ای نامسلمان نا مسلمان آمدی | در وفا از کافری کم آمدی
رفت غازی زین سخن از جای خویش | در عرق گم دیده سر تا پای خویش
کافرش چون دید گریان آمده | تیغش اندر دست حیران آمده
گفت گریان از چه بر گفت راست | کاینچنین کردند از من باز خواست
بیوفا گفتند از بهر توام | اینچنین گریان من از بهر توام
چون شنید این قصه کافر آشکار | نعرهٔ زد پس بعد از آن بگریست
گفت جباری که با محبوب خویش | از برای دشمن معیوب خویش
از وفاداری کند چندین خطاب | چون کنم من بیوفائی در حساب
عرض کن اسلام تا دین آورم | شرک سوزم شرع و آئین آورم

اید ریغا بر دلم بندی چنین / بجز من از خداوندی چنین
بسکه با محبوب خود ای بی ادب / بی وفائی کرده تو روز و شب
لیک صبرم هست تا طاس فلک / جمله در روت بگوید یک بیک

خداوند حالت معرفت و محبت عطا فرمایند که جز حق هیچ چیز در نظر و در خیال ما نیاید چنانچه نعمت الله خان در مثنوی خود میفرماید قصهٔ مجنون است

دید مجنون را امام دین حسن / در رهی افتاده زار و ممتحن
بود چون همشیر الغالی تبار / کرد از شفقت ردیف خود سوار
خواست مشغولش کند در هر سخن / تا شود غافل ز لیلی در سخن
گفت بکر ابن بوسفیان چه کرد / غاصبت جای نبی شد یا نبرد
قیس منصف شو که این بد یا نکوست / اختلاف حق من با حق اوست
گفت حق لیلی است این یا امام / زانکه خونبها روا باشد تمام
در خیالش نیست چون چیز دگر / هر چه بیند یار آید در نظر

در صورتیکه عشق مجاز چنین باشد کامل عالم حقیقت و محبت حق ـ

باده دردآلودتان مجنون کند / صاف چون گردد ندانم چون کند

میگویند حضرت امام همام حسن مجتبی علیه السلام فرمود هر گاه غیر از این سلطنت

عاشق نبود

عاشق نبود عاشق هم از اسلام خراب است و هم از کفر پروانه چراغ حرم و دیر ندارد چه داند عزیز من نگاه بگوینده مکن که آنکس که چنین گفته خودش هم راست نداشته نگاه بگفتار کن کار بگوینده نداشته باش چنانچه گفته اند انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال یا اینکه نگوئی این راست کار ما نیست کار مردمان مثال سلمان رضی الله عنه یا اباذر یا امثال آنها است گول نفس است که میخواهد ترا از کار باز دارد تو کار خود مده از دست ای سالک کن البته میدانی که حضرت کبریائی جل و علا تکلیف ما لا یطاق نکرده بعد از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین آنچه دیگران دارند تو هم داری مردانه قدم در راه نه و عمر عزیز را قدر بدان وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی حاصل حیات الحال مغتنم است اگر دانی مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله رحمة الله علیه میفرماید رشحة الجنة در دامان کوه سیل خیز خواب مگذاری رسد تا آب از سر بگذرد مراتب محبت را دانستی که باید بهیچ وجه مقصودی جز حق نداشته باشی بلکه فرموده اند القید کفر ولو بالله قید کفر است ولو بخداوند معنی الکلام همین است تا تو هستی قید هست تو که از میان رفتی قید از کجا و به که تعلق میگیرد تو خود را از میان بردار لمؤلفه چونکه مقید نبود در جهان

قید و تعلق تو نیابی نشان اینهمه در دو عالم محرومیت هست از این هستی
موهومیت محو نما هستی موهوم را موهوم را تا بنمایم بتو معلوم را
تو تا هستی اینهمه خطرات و قیودات هست وقتی نباشی جز حق اثری
نماند از ده ویران که ستاند خراج چنانچه شاهد بر این مطلب در خبر است
که خدمت شاه اولیاء علی مرتضی علیه السلام عرض کردند که افلاطون میگوید
حضرت حق کماندار و عزرائیل کمان و اجل تیر و انسان نشانه چگونه
آدم بیچاره از این کماندار و از این کمان و تیر رهائی یابد شاه اولیا علیه السلام
فرمودند ندانسته که چگونه باید رها و خلاص کرد باید تکیه بپهلوی کماندار داد
یعنی پهلوی کماندار که ایستادی نشانه تیر نخواهی شد خاصه اینکه نشانی
از تو باقی نماند لمؤلفه از رخت هستی عور شو از ما سوا مهجور شو
از نیستی هم دور شو تا خوش نشینی کامران از کام و ناکامی گذر از فکر
بدنامی گذر از پخته و خامی گذر بگذر هم از نام نشان و اینمرتبه جز بقدم
محبت طی نمیشود عرض شد محبت از معرفت حاصل میشود معرفت تحصیل
کن و عقل که نبی باطنی تو میباشد گفتار او را تا نفع و ضرر خود را
بفهمی و بدانی بقول بابا تو که سود و زیان خود ندانی بیاران کی رسی

هیهات

هیهات هیهات بطریقه که عقل که رفتار کردی و تفکر نمودی عقل که
بکمال رسید لابد معرفت پیدا خواهد شد معرفت که حاصل شد لابد
محبت قهرا ظاهر میشود از بهار گلشن فرزانگی عقل بر سر زد گل دیوانگی
زیاده از این سخن دراز میشود مقصود اختصار است خداوند اثر و گوش
شنوا عطا فرمایند چه بتوفیق هم جان کندن است حضرت
کبریائی توفیق عطا فرمایند

بسم الله الرحمن الرحیم فصل دوازدهم در حیرت و استغنای حضرت کبریائی
جل شانه و عظمت برهانه بدانکه حضرت خاتم النبیین ص عرض مینماید رب
زدنی فیک تحیرا عزیز من همه حیرت و حیرانی اگر در عالم [illegible] خاتمه
فرموده اند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله احدی
بکنه ذات اقدسش نرسیده و نخواهد رسید لکن که خلقت وجود عالم و آدم از جهت
وجود مبارک او بود بیک ترک استغنا چهل روز وحی موقوف شد با وجود
آنکه آن وجود مبارک نفس استغنا و مشیت بود بقول مولوی
علیه الرحمه ای بسا ناورده استثناء بگفت جان او با جان استغنا
ست جفت جمیع انبیاء و مرسلین و اولیاء و معصومین همه از عظمت

جلالش لرزان واز هیبت بزرگواریش هراسان چنانکه خاتم النبیین از کثرت
محبت و دوستی که با مخلوق داشت همه وقتش در فکر هدایت آنها بود خطاب از مصدر
جلال رسید انك لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء
یعنی ای پیغمبر تو هدایت نمیکنی هر کس را دوست داری ولکن حضرت کبریائی
هر کس را میخواهد هدایت مینماید روزی شیطان بخدمت خاتم النبیین صم
آمد واذن خواست بخدمت او برسد آنحضرت اذن نداد جبرائیل ع
نازل شد عرض کرد خداوند میفرماید اذنش بده آن بزرگوار اورا اذن
اذن داده بخدمت رسید حکایت شب معراج را عرض کرد که در معراج
رفته بودی آن منبر را در آسمان چهارم در آن صحرای وسیع بنظر مبارک رسید
حضرت فرمودند بلی عرض کرد همان منبر است که من بدبخت از جهة ملائکه
سالهای سال تدریس میکردم کسی از ملک عبادت و بندگی مرا نکرده
با وصف این بخطاب لعنتی مخاطب شدم و ترا تاج لعمرك بر سر گذارد
ترا از برای هدایت خلق فرستاد و مرا از جهة اضلال و حال آنکه نه چیزی
از هدایت در دست تو هست نه از ضلالت در پیش من یضل من یشاء
و یهدی من یشاء با وجود این مقبولی تو و مردودی من نه تو مغرور

باش

باش و نه من مایوسم بلکه کینه کردم و پشیمانم هنوز انتظارم تا شب آید
بروز این بگفت و روانه شد یکی حلقه کعبه دارد بدست یکی در خرابات
افتاده مست گر اورا براند که باز آردش ور اورا بخواند که نگذاردش
خدائی خود را بکسی نداده و نخواهد داد تا بحال هر چه خواسته کرده و بعد از این هم
هر چه میخواهد مینماید تعالی شانه جل جلاله شیطان با آنهمه عبادت و بندگی
حضرت حق امری بجمیع ملائکه در سجده آدم بمحض اینکه شیطان تامل کرد اورا
فرصت نداد خطاب فاخرج فانك رجیم وان علیك لعنتی الی یوم الدین
بعد از راندن در عقب لعنت کرد اورا که دیگر امید نداشته باشد عرض
کرد خداوندا بیک نافرمانی مردود کردی مرا که اکثر بنی آدم را اغوی نمایم و گمراه
کنم فرمودند که هر کس اطاعت ترا کرد پر میکنم جهنم را از تو و متابعان تو و هیچ
باک ندارم حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام اینقدر با قوم خود زحمت کشیده
و اذیت دید آخر الامر هدایت نشدند تا اینکه از جهت ایشان عذاب خواست
حضرت حق وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل نماید چنانچه جناب فیض
در تفسیر صافی نقل مینماید دو نفر بودند که با آنحضرت ایمان داشتند یکی عابد
و یکی عارف عابد روبیل نام داشت و تنوخا نام عارف بود هر دو در شهر

نمودند در صحرا در گوشه با هم بعبادت میکردند حق مشغول بودند حضرت یونس آمد
در نزد ایشان واطلاع داد که از جهت قوم عذاب خواستم خداوند وعده عذاب
فرموده روبیل که عابد بود خوشحال شد گفت خوب کاری کردی بد قومی بودند
تنوخا که عارف بود عرض کرد یا نبی الله من در این کار تو راضی نبودم خوب نبود که از جهت
قوم خود عذاب بخواهی در این بین عارف و عابد با هم گفتگو نمودند که عابد میگفت
خوب کاری کردی و عارف میگفت که من راضی نبودم آخر الامر بعد از گفتگوها
عارف گفت که من در میان قوم میروم در نزد شما نمیمانم عارف در میان قوم آنحضرت
آمد بایشان فرمود ایها الناس بدانید و آگاه باشید که پیغمبر خدا برای شما عذاب
خواسته و حق وعده فرموده که عذاب بر شما نازل شود حال چه میکنید ایشان بسیار
هراسان و لرزان شدند دامن او را گرفته عجز و الحاح (التماس) نمودند که حالا هر چه تو بگوئی
ما اطاعت میکنیم با وجود اینکه آن عارف سید است که گفته پیغمبر خدا راست است
و بوعده حق هم عذاب نازل خواهد شد با آن امیدواری و شناسائی که بحضرت
کبریائی داشته ترحما از جهت قوم از دنیا و عقبا گذشته در میان ایشان مانده در خیال
معالجه و رفع عذاب شد دستور العمل بایشان داده که باید جمیعا اناث و ذکور
صغیر و کبیر از شهر بیرون رفته ایستادند در دامن کوه ایستادند با سر و پای برهنه

اطفال

اطفال کوچک را از مادر سوا و بچه حیوانات را از ایشان جدا کرده در بالای کوه نگاه
داشته و باقی در پای کوه ایستاده دست بدعا برداشته ناله و فریاد ایشان
بلند شد و تنوخای عارف سر و پای برهنه خاک بر سر ریخته در پیش روی
ایشان ایستاد اطفال بفریاد حیوانات بناله و غلغله تنوخا در کمال عجز و التماس
بدرگاه بی‌نیاز عرض کرد الهی تو غنی که از معصیت هیچکس بتو زیان نمیرسد و از
طاعت هیچکس بتو نفعی نمیرسد رحم با ضعیفان بیچاره نما مردم همه زاری کنان
در آنوقت ابری بالای سر آنها پیدا شد آثار عذاب الهی نمایان گردید حالتی
بآن قوم روداد که (نزدیک بود) جمیعا قالب تهی کردند (کنند) حالت احتضار برایشان پیدا شد
چنان عجز و زاری نمودند که کوه و سنگ و دد و دشت برایشان گریه میکردند
حضرت رحیم رحمن ترحم فرموده دریای بخشش بجوش آمده از ایشان درگذشت
و عفو فرمود چه دریای رحمت تلاطم کند   گنه صاحب خویش را گم کند
چون خدا خواهد که غفاری کند   میل آنجانب (بنده) زاری کند   عذاب
در جبال دیگر نازل شده مشهور است بعضی معادن که هست مثال گوگرد
زرنیخ از آنوقت پیدا شد در آنوقت که حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام
آثار عذاب را دید یقین نمود که عذاب بایشان نازل شده آمد بطرف ایشان

که ببینند چه بر سر ایشان آمده وقتی آمد دید که صحیح و سالم اند شرمنده از کار
خود شد و از آنجا از شرمندگی روانه گردید تا اینکه بکشتی رسید و در کشتی نشست و روانه شد
در میان دریا نهنگ آمده سر راه بر کشتی گرفت قرار در آنوقت همین بود که هرگاه
بنده از مولای خود گریخته و در کشتی نشسته باشد نهنگ سر راه بگیرد
باید آن بنده را که از مولای خود گریخته در کام نهنگ اندازند تا خلاص شوند
در آنوقت صاحب کشتی گفت باید غلامی که از آقای خود گریخته باشد در کشتی
ما باشد هرچه تفحص کردند معلوم نشد بنای قرعه شد قرعه بیندازند بنام
هرکس افتاد او را در کام نهنگ اندازند قرعه انداختند بنام پیغمبر خدا
و علیه السلام افتاد گفتند این بنده نیست دو دفعه قرعه انداختند باز
بنام آنحضرت افتاد از آنوقت قرعه جایز و مشروع شد حضرت فرمود
مرا بیندازید که غلام آقا گریخته منم ایشان قبول نکردند دفعه سوم هم بنام
آنحضرت قرعه بیرون آمد لابد و ناچار او را در کام نهنگ انداختند
حضرت کبریائی جل شانه که نهنگ دیگر الهام کرد با حضرت یونس علیه السلام
فرو برد تا هفت نهنگ که آن بزرگوار یعنی در شکم هفت نهنگ مبتلا شد
و خداوند حکیم کریم ابدان آن نهنگ ها را مثال آینه نمود که آنحضرت تفحص

حکایت یونس

دیم اورا

و سیر در بحر نماید و قدرت حق مشاهده کند و در آنوقت علی الدوام ذکر آنحضرت
این بود آیه شریفه بود که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین تا زمانیکه مشیت حق جل و علا این شد که او را از دریا نجات
بخشد و خلاص نماید امر بماهی شد که او را در کنار دریا انداخت بدن آنحضرت
از نازکی و لطافت طاقت آفتاب نداشت و قوه راه رفتن در او نبود فی الفور
درخت کدو را خلق فرمود که برگهای کدو بر او سایه نماید تا اینکه قوتی بگیرد
با وجود این همه پیغمبری و زحمت قوم که بآنجناب رسیده بود که حق او را
در شکم ماهی مبتلا کرد باز هم در کلام مجید خود فرموده میفرماید فلولا انه
کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون ملاحظه بفرمایید
که چگونه کبریائی و عظمت است که میفرماید هرگاه در شکم ماهی از تسبیح
کنندگان نبود او را تا روز قیامت در شکم ماهی نگاه میداشتم جلت
عظمته و عظم شانه با چنین خالقی مخلوق بیچاره چه کند جز عجز و ناتوانی
و شکستگی هرکه در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند
چنانچه در حدیث است که الناس کلهم هالکون الا العالمون
والعالمون کلهم هالکون الا العاملون والعاملون کلهم

هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم قرب سلطان آتش است
ای کام جو گر غشی داری گریزان شو از او هم چنین بکلیم خود حضرت موسی
علی نبینا وعلیه السلام میفرماید که عرض میکند که خداوندا فرعون را چقدر
عمر داده تا کی در دنیا هست واین ادعای بیجا مینماید وبنی اسرائیل را اینهمه
اذیت مینماید میفرماید بحضرت موسی که فرعون سیصد سال دیگر عمر دارد
وبعد از سه روز دیگر فرعون را سیصد غرق میکند حضرت عرض میکند که
که خداوندا فرمودی سیصد سال عمر دارد فرعون ومنهم بقوم خود مهلت
خبر دادم وسه روز دیگر او را غرق نمودی مرا در نزد این قوم لجوج خجالت دادی
میفرماید راست است وقتی برسیدی عمر او را سیصد سال عمر داشت خبر که بقوم
خود دادی سه نفر از مؤمنین دل شکسته شدند یکی گفت انا لله وانا الیه
راجعون دیگری گفت افوض امری الی الله سومی گفت لاحول ولا قوة
الا بالله از برای هر یکی از آنها که این کلمات گفته ودل شکسته شدند صد سال
صد سال از عمر او کم کردم ودر وقتیکه بنا بود فرعون با حضرت موسی علی نبینا وعلیه
السلام برلب دریای رود نیل بیایند گفتند هر کس بر حق است حکم او بدریا
جاری باشد هنگامیکه آمدند حضرت موسی بدریا امر کرد که برگرد آب نیل
برگشت

برگشت نوبت فرعون رسید فرعون هم امر کرد جاری شو آب نیل برگشت
جاری گردید وآمد باز آنحضرت پریشان شده عرض نمود خداوندا چه حکمتی است
که من باید در نزد قوم خود خجل شوم وفرعون هم امر بدریا نماید دریا اطاعت
او شود فرمود راست است اما تو شب استراحت نمودی تا صبح فرعون پلاس پوشیده
استغاثه وزاری نمود ما هم او را مایوس نکردیم حضرت خضر علی نبینا وعلیه
السلام روزی در شهری داخل شد در مسجد رفت دید که جمیع مردم به نماز
مشغول وشخصی پای خود بدیوار زده با پاهای خود بازی میکند حضرت خضر از
دیدن متغیر شده در نزد او آمد فرمود چه حالت است که تو داری مردم همه مشغول
طاعت وتو بی ادبانه با پاهای خود بازی میکنی چنانکه خوابیده نگاهی بحضرت
خضر کرد فرمود برو میخواهی بگویم بمردم که این خضر است وترا نشان دهم تا مردم ترا
بگیرند حضرت در تعجب ماند وزود از مسجد بیرون رفت عرض کرد خداوندا جمیع
اولیاء ودوستان خود را بمن نشان دادی این کدام از اولیاء تو بود که من او را
نشناختم فرمود ای خضر من بسیار از اولیاء ودوستان دارم که تو آنها را نمیشناسی
ودر خبر است که یکی از مشایخ کبار مرید بسیاری داشت یکی از مریدان که اولاد
از برای او نمیشد استدعای اولادی کرد زن آن مرید هم مخلصه ومریده بود

بسیار طالب اولاد بودند شیخ فرمود که من در لوح محفوظ نگاه کردم دیدم از برای
شما اولادی نیست آنمرد مأیوس شده اتفاقاً روزی زن آنمرد بدر خانه
ایستاده دید شخصی سر و پا برهنه میگذرد و میگوید کیست که فلان غذا بمن دهد هر چه
بخواهد در عوض باو بخشم هم ضعیفه از کثرت میلی که باولاد داشت او را صدا کرد
گفت بیا که غذای ترا من میدهم فی الفور غذائی که خواسته بود از جهت او
حاضر ساخته در نزد او نهاد بعد از صرف غذا فرمود چه میخواهی و چه حاجت داری
ضعیفه عرض کرد اولاد میخواهم گفت کوری چشم پیرمرد تو و شوهرت هفت پسر پشت سر
همدیگر بتو دادم همان شب نطفه پسر اولی منعقد شد بعد از چندی آثار وضع حمل
در نه ماه خداوند بایشان عطا فرمود جناب شیخ را در خانه طلبیده که اسم آن
پسر را بگذارد مریدان همه در تعجب شیخ بیچاره شرمنده شد استغاثه کرد که خداوندا
تو میدانی که من دروغ نگفتم در لوح محفوظ نگاه کردم اولادی از جهت ایشان نبود حضرت
کبریائی خطاب باو خطاب فرمود که لوح محفوظی که قلب دوستان ما است تو از او
خبر نداشتی خیال نمائی که مقام آنمرد از شیخ بالاتر بود مقام شیخ از او بالاتر بود
که چون در لوح نظر کرد فرمود دید در آنجا از برای او فرزندی نیست نخواست که فضولی
نماید و از حق درخواست کند لکن آنمرد مقید نبود و از لوح محفوظ خبری نداشت درخواست

از حق کرد

از حق کرد چون از دوستان بود خداوند دعای او را باجابت رساند خاصان
حق جز بامر حق لب باز نمیکنند مولوی میفرماید من گروهی میشناسم
ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا عاشقی در موج دریا
اوفتاد عاقلی از ساحلش آواز داد گفت ای مسکین برون آرم ترا
یا چنین سرگشته بگذارم ترا در جوابش گفت آن روشن روان
کز من پرسی نه این خواهم نه آن بر مراد نخواهم خود نخواهم یکنفس
زانکه مقصودم مراد اوست بس پس خاصان حق جز بامر حق سخن نگویند
جز رضای او چیز دیگر نخواهند باری جمیع کارهای حضرت کبریائی چیزی
جز حیرانی و حیرت نیست احدی بکنه ذات اقدسش نرسیده عقل حیران
پای استدلال لنگ جمله خلقان در رهش حیران و دنگ از مقام
استغنا در خبر است که بحضرت سلیمان فرمود برو در فلان بیابان شهر عظیمی بنا کن
آنحضرت رفته باعانت جن و انس بمدتی زحمت کشیده شهر معظمی بنا کرد
وقتیکه تمام شد فرمود بگذارید برویم عرض نمود خداوندا با این زحمت در اتمامش
شهری باین عظمت بنا کردیم حالا بگذاریم برویم سبب چه بود فرمود ای سلیمان
دوستی داشتم از این بیابان خواست عبور نماید خواستم شبی در این شهر آسایش کند

آمد و رفت مقصود ما همان بود و کذالک از حضرت صادق علیه السلام سؤال
مینمایند که بسیار قریهاست که سالهاست مردمانی در آنجا تعیش ورزیده که
دارند که اصلا اسم جلاله برده نمی‌شود مقصود از خلقت آنها چیست آنحضرت
علیه السلام فرمود جهت آبادی و زندگی آنها همین است که اگر وقتی مؤمنی از آنجا
عبور نماید الاغ او بی جو نماند نفرمود که آن مؤمن خودش گرسنه نماند معلوم میشود
که از برای خاطر الاغ مؤمن آن قریها آبادان است تا تو خیال نکنی که منهم شاید
کسی باشم جان من من و تو بطفیل دیگران در این دنیا زندگی میکنیم لکن همت
بلند دار و حقیقت خود را بشناس بلکه دیگران بطفیل تو زندگی نمایند چنانچه
در خبر است که شخص فقیری از لب دریا میگذشت ماهیان در آب بازی میکردند
میل او بخوردن ماهی کشیده و در این اثنا ماهی از آب بیرون افتاد آنشخص
پشیمان شد آنماهی در خاک میغلطید خطاب از حق رسید که بردار ماهی را
عرض نمود خداوندا آتش ندارم هیزم از کجا بیارم که او را کباب کنم فرمود
بردار آتش و هیزم پیدا خواهد شد بفرموده حضرت کبریائی برداشته روانه شد
همینکه قدری آمد تلی بود بالای تل دید که آنطرف تل شهریست فی الفور
شهر آتش گرفت مردم همه میسوختند و فرار میکردند خطاب رسید برو حالا ماهی

خود را

خود را کباب کن لمؤلفه همچو منی بیدل و آشفته حال با صنمی اینهمه غنج و دلال
همچو منی عاجز و مسکین و زار   دلبر مستغنی با اقتدار
زیر و زبر گر کند این نه فلک   ور برد اندر عدم انس و ملک
دامن او هیچ نگیرد غبار   کم نشود یک جوش از اقتدار
گر دو جهان را نباید هلاک   قطره ز دریا نشود کو چه باک
گر نشود از دو جهان یک اثر   از سر یکقطره باران گذر
کون و مکان گر نماید عدم   لیک که تا دم زند از بیش و کم
کشوری آتش زند آن با فراغ   بهره زنی تا که فروزد چراغ
مشهور است که چند هزار نبی از گرسنگی از دنیا رحلت فرمودند هیچ
تعجب ننمائید اولا دنیا چنانچه فرموده است حضرت کبریائی بقدر پر
مگس نزد او قربی ندارد و ثانیا هرچه بانبیاء و اولیاء و دوستان حق و دین
دنیا صدمه و ابتلا برسد صد چندان ارتفاع درجه ایشان و باعث شان
و بزرگی ایشان خواهد شد سهل است اگر در این چند روزه زحمتی وارد شود در آنجا
راحت کلی عطا خواهند فرمود هرکه را در این کارگاه زجر دهند در آن
بارگاه اجر دهند چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام روزی از بیابان

گردش سیر نمود بارش زیادی آمد آنحضرت تنگ آمد جائی نداشت که خود را
از بارش حفظ کند تا به مناجات بدرگاه قاضی الحاجات کردند عرض نمود
الهی سر بریم در دنیا انقدر جا ندارد که خود را از بارش حفظ کند خطاب
مستطاب رسید که ای عیسی زحمت دنیا سهل است غم مخور که در بجا
عقبی انقدر مملکت تو به بخشم که حساب نداشته باشد و از برای تو عروسی
نمایم که جمیع انبیاء و اولیاء را در عروسی تو صلا زده حاضر نمایم ملاحظه کردیم
ماها همه گذشته ازاین اخبار و احادیث من جمله ذره از استغنای حق را
در سنه مجاعه که چه بر سر مردم آمد چه اطفال صغیر بیگناه از گرسنگی مردند
و چه آنها را دیگران و پدر و مادر آنها کشتند گوشت آنها را خوردند بچه خواری
خار مخلوق خدا تلف شدند خود حقیر شخصی را دیدم در روی زمین میغلطید بطرف
غسال خانه میرفت ازاو پرسیدند کجا میروی گفت میبینم بعضی را که میمیرند
آنها را در روی زمین میکشند با پاهای ایشان در غسال خانه میبرند بسیار اذیت
میشوند گفتم لامحاله تا رمقی دارم خود را نزدیک غسال خانه برسانم و بعضی هنوز جان
در بدن ایشان باقی بود آنها را غسل داده داخل اموات میکردند کسی میگفت
که من هرگز این گمان بحضرت حق نداشتم که با مخلوق چنین رفتار نماید عرض کردم

ازاین بالاتر است العیاذ بالله وقتیکه مقام قهر و استغنای او برسد چنانچه
رحمت حق انتها ندارد قهر و غضب او هم انتها ندارد حکایت چنگیز را از تواریخ
کرده که ثلث مخلوق را کشت میگویند در همین قزوین دو نفر از عرفا میگذشتند
دیدند که مساجد را طویله و اصطبل اسبان کرده و هرچه کلام الله بوده جمع کرده
در مسجدی آتش زده بودند که شعله آنها با آسمان میرفت یکی ازاین فقره
بسیار تعجب کرد دیگری گفت بیا برویم هیچ مگو که نسیم استغنا میوزد و چنگیز
جویا شد از لشکر خود که در این اوقات قتل مردم کسی هست در میان شما
که بمردم خصوص ترحمی کرده باشد یا دل او بسوزد کسی پیدا نشد مگر یک نفر
آمد گفت در فلان شهر که مردم را میکشتیم داخل خانه شدم جز طفل در گهواره
ندیدم نیزه را در دهان طفل گذاردم که او را بکشم آن طفل بخیال پستان
مادر نیزه را مکید در آنحال دل من سوخت لکن نیزه را در دهان آن طفل
فرو برده او را شهید کردم بروایتی چنگیز او را از سپاه اخراج کرد بروایتی
حکم بکشتن کرد گفت من نمیخواهم کسی را در سپاه خود که چنین ترحمی داشته
باشد پس ما چرا از غضب حضرت کبریائی اندیشه نداریم و از چنین سلطان
قادر قاهری خوف نمیکنیم شب و روز در نافرمانی و عصیان اصلا در خیال

مؤاخذه نیستیم و پناه میبریم بحق که یکدفعه غضبی بلا ما بر ما نازل نسازد اگرچه در زمان
انبیای سلف مردم بمحض معصیت کردن مسخ میشدند بصورت میمون
و خنزیر چنانچه در کلام الله مذکور است لکن از برکت پیغمبر بزرگوار و آل اطهار
او صلوات الله علیهم و سلامه علیهم اجمعین ما را رسوا و مفتضح نمیکنند لکن
باطنا اعمال ما اثر میکند اندک که در معنی مسخ میشویم چنانچه بسیاری
از عرفای بزرگوار از کثرت ریاضت صفائی پیدا کرده بشهود ایشان
رسیده که اکثر مردم باطنا مسخند شاهد مطلب حدیث سید سجاد علیه السلام
که در راه مکه شخص مصاحب آنحضرت عرض کرد امسال حجاج بسیارند
حضرت فرمود چه بسیار قیل و قال یکنفر در میان ایشان حاجی نیست جز من
و ناقه من و علی ابن یقطین که در بغداد است حضرت پرده را از پیش
روی او برداشت در دو انگشت مبارک آنحضرت نگاه کرد دید که جمیع
حاجیها بصورت حیوانات مختلف میباشند که در حقیقت جز وجود
وجود مبارک امام علیه السلام یکنفر حاجی نبود بلکه خود حقیر بچشم عیان
این حیله را دیده ام و شناخته ام لکن در هنگام جذبه نه چنان است بعضی
بدروغ میگویند که فلانکس را بصورت خرس و میمون دیدیم و ملتفت

دروغ خود نیستند هرگاه خرس و میمون دیدی از کجا دانستی که فلانکس است
لکن صفات رذیله که در شخص العیاذ بالله غالبند آن صفت در ایشان
طلوع میکند و نمایان است نه اینکه بالمره خرس یا میمون میشود چنانچه
شخص که بسیار پول دوست دارد و این صفت بر او غالب شده صورت
موش مینماید و شخص محیل و مزور در صورت میمون مینماید و شخص که صفت
شهوت در او غالب است بصورت خنزیر مینماید و کذالک بصورت
درندگان و سگان کسانی معلوم میشوند که صفت غضب بر ایشان مستولی
شده باشد که بدون سبب و جهت و بدون ملاحظه نفع یا ضرری علی الدوام
بدست و زبان مخلوق را اذیت میکنند که خداوند در کلام مجید خود فرموده
مثلهم کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی
هرگاه رو باو بروی و حمله نمائی بتو حمله خواهد کرد و هرگاه هم هیچ کار باو
نداشته باشی باز هم بتو حمله خواهد کرد خداوند دست و زبان همگی ما را
از آزار خلق محفوظ بفرمایند اگر بدیده حقیقت کسی نگاه نماید ملاحظه
بفرمائید که جمیع مخلوق چسان گرفتارند و چه قدر مذاهب مختلفه پیدا شده
و چه قدر تعدیات میشود و هیچ جا دادرسی و پناهی نیست و ملجائی نداریم

نمیشود مگر از اعمال خودمان که میگوییم که فلان حاکم یا سلطان ظالم است خبر
از خود نداریم تنها از بی آلتی افسرده ایم اگر چهار نفر عیال که زیر دست ما هستند
یا دو راس حیوان داریم چقدر تعدی و ظلم بآنها میکنیم خبر از آنها داد
رس نداریم و الا ما باید تر میباشیم در شب و روز بجزای خود ما ماست که مبتلا
شده و میشویم و استحقاق داریم و الا بقول مولوی رحمة الله میفرماید که کم
از ره کم از بزغاله ام   که نباشد حارکش از دنباله ام   خداوند هرگز
راضی نمیشود که ما را بدست کسی بسپارد که متصلا با تعدی نماید در حدیث است
. که اعمال مملکت مجسم میشود سلطان بمقتضای اعمال آنها حق بر میانگیزاند
و اعمال شهر مجسم میشود حاکم بر آنها مسلط مینماید لکن مطلب این است که
شخص ظالم هم خیال کند که چون مردم استحقاق دارند باید ظلم بآنها بشود
الظالم تو ملاحظه نما که تو چقدر استعداد داشتی که این ظلم از ید تو جاری شود
چنانچه در حدیث قدسی مذکور است که حضرت کبریائی میفرماید انا خالق
~~الخیر والشر طوبی لمن اجری فی یده خیرا وویل لمن اجری~~
~~فی یده شرا الویل ثم الویل لمن قال لم وکیف~~ میفرماید من خالق
خیر و شرم طوبی و خوشا بحال کسی که از دست او خیر جاری نمایم و ویل

ازبرای

از برای کسیکه شر از دست او جاری نمایم و ویل پس ویل از برای کسیکه بگوید چگونه
و چرا التکلیف کسی ظلم نسبت براحدی نماید هرگاه ملتفت بشود باید
پناه بحق برد که من چرا باید ظالم باشم مولوی میفرماید هر که تیغی در
زبانی میرود   گر چه تنها با عوانی میرود   گر از او واقف بدی افغان
زدی   پیش آن سلطان سلطانان شدی   ریختی بر سر بپیش شاه
خاک   تا امان دیدی ز دیو سهمناک   راست است من مستحق
اذیت هستم تو نباید مباشر ظلم باشی باوجود اینکه شاه اولیاء
علی مرتضی روحی و روح العالمین فداه هنگامیکه با مرحوق مردمرا می کشت
باوجود این آن بزرگوار گریه و استغاثه میکرد خداوندا این خلق کشتنی
هستند چرا بدست من دیگر هر کدام حساب خود را بنمایم با آنکه میوه
من چه تیغم بر گلوهای وصال   زنده گردانم نه کشته در قتال
جسم بیاد او تخفه قبل من   نیست جز عشق احد سر خیل من
با آنکه با مرحوق میکشت مع ذالک گریه میکرد و با وصف اینکه
آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست   حاکم است و دست او خدا است
من و تو چرا باعث ظلم و اذیت بشویم چهار چیز است که باید شخص

چهار صفت را داشته باشد آنوقت قابل هدایت و سلوک راه
حق بشود اول باید حب دنیا نداشته باشد دوم باید تعصب نداشته باشد
سوم باید متقلد نباشد چهارم باید نفع و ضرر خود را تمیز تواند بدهد نه اینکه
خیال آنانی تقلید بکند یعنی در امورات فروع که از شرع اقدس رسیده البته
باید مقلد شخصی که اعلم باشد و متدین باشد و اعتقاد با و داشته باشد
تقلید او را در فروعات نماز و روزه حج و خمس و زکات و طهارات
از او نماید یا خودش مجتهد باشد لکن لفظ و معنی اینکه تقلید بکند تلون
مزاج نداشته باشد صاحب شعور باشد به هر حرفی از جا در نرود و هر ساعت
بخیالی نباشد که هر کس هر چه بگوید وسوسه و خلجان در دل او پیدا بشود
باید خودش تمیز بکند و بد و نفع و ضرر را بتواند بدهد تا از شر اشرار جنی و انسی
در امان باشد خاصه این اوقات که از هر جا آوازی بلند است بسیار
مشکل شده دینداری علی الخصوص کسانی که در اول در صدد تحقیق دین
و مذهب خود بوده اند امیدوار بحضرت حق و جناب کبریائی که جمیع ما را
از وسوسه شیاطین صوری و معنوی محافظت فرماید و براه مستقیم که رضای
خود پروردگار است بدارد این یا رب العالمین و ما توفیقی الا بالله العلی

العظیم

العظیم تمام شد کتاب معراج السالکین در دار الخلافه طهران در عهد دولت
ابد مدت السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه الی ان یدور فلک الدوار و خذلهم الله اعدائه و نصرهم
الله احبائه و اولاده بحق محمد و آله الطاهرین الی یوم الدین
امید از برادران ایمانی و اخلاء روحانی که هرگاه سهو و خطائی ببینند غمض
عین فرمایند مسوده بنظر محبت و دوستی تصحیح فرمایند و نه از روی اغراض
نفسانی عیب جوئی نمایند یا ستار العیوب انت ستار عیوبنا
و حفظنا من جمیع اخلاق سوائنا و من شر شیاطین الانس و الجن
بعفوک و کرمک و غفرانک و نبیک محمد و آله الطاهرین المعصومین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از تالیفات عبد الوهاب ابن المرحوم
ملا محمود رحمة الله علیه دزفولی الاصل همدانی المسکن هر که باندازه ادراک خویش
شرح دهد حال دل زار خویش
فی یوم الاحد لسن تموم شهر شعبان المعظم
۱۳۵۸

این کتاب عوض داد از ارباب حاجی خالص
آقای آقا اسمعیل در دولت آباد بدون
تصرف تحقیق اسمعیل و در دو
در تاریخ پنجشنبه ۱۲ ماه [illegible]
قلمی گردید

هو

این کتاب عوض داده ارباب حاجی خالص از آقا اسمعیل

شرف مرد بجود است کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

کتاب مجرد [illegible] میرزا اسمعیل ذرقولی دارای ورقه

[illegible] صاحب [illegible] متولد [illegible]

۱۲۹۰ [illegible] شمسی [illegible] ۱۱ [illegible] ماه

۱۳۱۴ [illegible] شمسی مطابق ۲۹ محرم الحرام ۱۳۵[illegible]

[illegible]

شنیدم بلبلی را عاشقانه　　بگلی می‌گفت در باغ دلستانی

بیدوستی ناله جانسا کشیدی　　به یک لمحه اش بر خاک صحرای

ز برگ لاله نمه طعمی کشیدی　　ز برقا رشته ال سبی حله‌ای

چو آن نمی نه جانان پیشاپیش　　زمین آن بریان لب اناکی

صبا دامن مالی پردی لرزد　　اساس حلقه آتش زیرو برکه

حباب زد بر سطح آب باری　　در بر جانان لب اعیان حیاتی

این یادگار اسمعیل درفولی است در سال

۱۳۱۲ قلمی گردیده درست به تاریخ ۱۵ ابان ۱۳۱۲

که هر صاحبی بر روی رحمت کند برجن در زبان دعائی

شنیدم بلبلی جانانی　　بگلی ... زرافشانی

من رباعیات عمر الخیام

آنانکه محیط فضل و آداب شدند / در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

وله

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله

خاری که بزیر پای هر حیوانیست / زلف صنمی و ابروی جانانیست
هر خشت که بر کنگره ایوانیست / انگشت وزیری و سر سلطانیست

از رباعیات عمر الخیام است

گر عمر بسر رسد چو پیمانه بلخ / پیمانه چو پر شود چه بغداد چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی / از سلخ بغره آید از غره بسلخ

در سنه ۱۲ از رمضان المبارک [illegible]

گر عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ
پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ
در سنه ۱۳۲۲ [illegible]

بتاریخ ۱۶ [illegible] ۱۲۱۰ مشغول [illegible] این کتاب
[illegible] و لیکن از
[illegible]
[illegible] صفحات [illegible]
[illegible]
[illegible] صفحات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یادگار نوشتم خط بی‌کسی
دائم رفته هرکس رسی کرنا
در تاریخ ۱۴ ... ماه ۱۳۱۲

یادگار ... ۱۴۵۳
در تاریخ ۱۴ ...
شمسی ...
۱۳۱۵ ... ۳ ...

هر ای عشق روز خوشبختی
عالم بعد خوشبختی
... [illegible]
وی ای ... کار خوشبختی

ﻫ ۲

البته پدر جد ترین لزاد [illegible]

در سال [illegible] صفحات [illegible] لزاد [illegible]

وصفت هم [illegible] خواهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳

۱۳۰ [illegible]

۳ خرداد ۱۳۵۱